ALLAMA IQBAL LIBRARY
MSS NO. 51
UNIVERSITY OF KASHMIR

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
No. 6110
Date 20.1.53

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل علم العروض میزان الاشعار والصلوة علی صاحب
دیوان الرسالت واهل بیته الاطهار اما بعد بدانکه بلوغت بدین تالیف
آن بود که گاهی باصحاب از کتب عروض مباحثه کرده میشد در هر دفعه
نکته مطالب میشد و بر هر مدعی دلیل نقلی و یا عقلی می پرسیدند
که آن نکات و دلایل بتمامها در هیچ کتاب این فن از تصانیف
عرب و پارس منقول نیست و متاخران جمود بحکم انه العلم صید والکتابة
قید خواسته شد که جهة حفظ آن سخنان رساله ترتیب داده شود
بیت که در دور هر سخن باشد که چه معنی است مر این فن باشد
التماس از مستفیدان آنست که چون ازین فایده فایده بردارند
سیغ را بدعای خیر یاد آرند و بالله التوفیق فصل در تعریف
شعر و بیان شاعر بدانکه شعر در لغت دانستن و دریافتن
است و در اصطلاح سخنی است موزون که دلالت کند بر معنی
و قافیه داشته باشد و قابل قصد موزونی آن سخن کردن باشد سخنی را
عروضی قید کرده شد از آنکه سخنی ناموزون را شعر نگویند

و سخنی
چون مدار دیار بیابار چگونه رود و بعض گفته اند اول کسی است
که در پارس قصیده گفته است و بنیاد مداح کرده رودکی بوده
فصل در بیان حاجت بعلم عروض و وظیفه و وجه تسمیه
آن چون شعر کلامیست موزون و هر موزونی را ناچار است
از میزانی تا زیادت و نقصان آن بآن میزان توان دانست
و میزان شعر بعلم عروض معلوم میشود پس هر کسی که در باب
شعر دخل میکند خواه بگفتن شعر و خواه بشناختن آن بر دانستن
است که عروض بدانند بدانکه استخراج علم عروض خلیل ابن احمد
بصری رحمة الله علیه کرده است و چنین میگویند که خلیل
ابن احمد روزی بر دوکان قصاری میگذشت آواز کوبه
قصار شنید چون آن صوت بود متجاوب و ایقاعی متناسب
گفت که والله یظهر منه هذا شیء یعنی سوگند بخدا که ظاهر میشود
از این صوت چیزی و او را مستند استخراج علم عروض همان
صوت شد و در رقم کردن این علم بعروض اقوال بسیار است
بعض میگویند که خلیل ابن احمد در مکه مبارک زادها الله

نزد ما بود که باین علم علم شد و بس از اسماء مکه عروض است این اسم
را باسم مکه خواندند بجهت تیمن و تبرک و بعض میگویند که عروض
بمعنی ظرف است چون این علم ظرف از بعض علوم بود بنابرین
عروض نام کرده اند و بعض میگویند که در ترکیب این سه حرف
که ع ر ض است معنی کشف و ظهور است و چون باین علم ظاهر
و پیدا می شود وزن صحیح و غیر صحیح پس ظاهر شدن جهت این علم
را عروض نام نهاده اند و بعض میگویند که عروض در لغت راه
در کوه است همچنانکه از راهی که در کوه است بمواضع می توان
رسید این علم نیز طریق سبب معرفت شعر مستقیم و سقیم است
و بدانستن او بکلام موزون و ناموزون می توان رسید پس باین
مناسبت این علم را عروض نامیدند و بعض میگویند که عروض
بمعنی میل است و ابر همچنانکه در ابر انجم از و پیدا می شود
نفع بسیار است درین علم نیز نفع بسیار است پس باین مناسبت
این علم را عروض میگفتند چنانکه بعد ازین معلوم شود و این
علم مشتمل است بر معرفت اجزاء آخر پس این علم را

بسم

باسم آن جزو خواندند جزو کردن جزو کثیر الوقوعست و در میان
عروضیان بسیار واقع می شود که عروض این بیت چنین است
و عروض آن چنان و بعض میگویند که عروض فعولست بمعنی
مفعول یعنی معروض و این علم را از آن جهت عروض نامند
که معروض علیه شعر است و بعض شعر را بر آن عرض میکنند تا
موزون از ناموزون جدا شود و بعض این وجه را ترجیح کرده
اند و بعض وجه اول را

فصل

در بیان موزون و ناموزون
و معنی تقطیع بیت و کیفیت آن بدانکه وزن سنجیدن
کلامیست بمیزان بحور از بحرها و شعر که مقدر کرده اند پس
هر چه بمیزان بحری از بحور راست باشد آن موزون است
و آنچه بمیزان هیچ بحری راست نیست ناموزون و این سنجیدن
را تقطیع گویند در اصطلاح عروضیان و تقطیع بیت
چنانست که الفاظ که در آن بیت است از یکدیگر جدا سازند
بر وجهی که بمقدار یکی از آن برابر باشد در وزن با جزو
آن بحر که این بیت در آن بحریست و مناسبت است

بعض نعوض تقطیع که پاره پاره کردنست و در تقطیع عدد حروف
و حرکت و سکون معتبر است و خصوصیت حرکت که فتحت
و کسرت و ضمت است یعنی زیر و زبر و پیش دخل ندارند
مثلا طوطی و بلبل بروزن فعلن باشد و هر حرفی که بتلفظ
در آید آن معتبر باشد در تقطیع اگرچه در کتابت نباشد و هر حرف
که در تلفظ در نیاید آن معتبر نباشد اگرچه در کتابت باشد
و حروف ملفوظ غیر مکتوبه و غیر ملفوظ بعد از آن بتفصیل
بیان کرده خواهد شد و بسبب آنکه بنای تقطیع بر ملفوظست
نه بر مکتوب می شاید که حروف مصراع زیاده باشد از مصراعی
با آنکه هر دو مصراع بر یک وزن باشند چنانکه بیت نشست
سرور اهل کرم مجلس خاص و عوام بر خوان خواسته خوان خوانست
خوان خوان که بخوانست مصراع اول بیست و دو حرف است
و مصراع دوم چهل و سه حرف بدانکه نون و تنوین را در وزن
ظاهر می نویسند تا ملفوظ و مکتوب او وزن شریکان باشد
و التباس نشود **فصل در بیان** حروفی که ملفوظند و مکتوب نه

از آن

از آن جمله یکی الف است که از اسباب فتحت طبیت یعنی از کشیدن فتحت
حاصل شود همچو آمد و آید که بروزن فعلن است و در تقطیع
الف نویسند اول متحرک دوم ساکن بدین صورت آ ا مد فعلن
و آ ا ید فعلن و دیگر واویست که از اسباب ضمت حاصل
شود همچو داود و طاوس که بروزن فعلان است و در تقطیع
داو نویسند اول متحرک دوم ساکن بدین صورت دا و و د
و طا و و س بروزن فعلان و دیگر یایی است که از اسباب
کسرت حاصل شود چنانکه منه بدل را کسند بر وجهی که بعد از آن
یا ملفوظ شود و در تقطیع این یا را بدین صورت نوشته شود
منی بدل بروزن مفاعیلن و این یا را یای بطنی گویند و بطن
در لغت شکم بود و همچنین در بعض الفاظ عربی الف و واو
و یا ملفوظ شود و مکتوب نباشد همچو الف الله و هذا و ذلک
و واو له و یای به و غیر آن است و دیگر حرفی که در حرف متبدل است
همچو حزم و فرخ که بروزن فعلن است و در تقطیع آنرا
دو حرف نویسند اول ساکن و دوم متحرک بدین صورت حز م و

فعلن فرزخ فعلن **فصل** در بیان الف و واو
و ها و یا مکتوب غیر ملفوظ اما الف الف وصلست وقتی که
در میان مصراع واقع شود و حرکت او را بحرف پیش از او دهند
و الف ملفوظ نشود و از این جهت او را الف وصل میگویند
که حرف پیش از او بحرف بعد از او متصل میشود در تلفظ چنانکه مصرع
روز سیفی سیه از کاکل مشکین تو شد و در تقطیع این الف نوشته
نشود بدین صورت روز سیفی فاعلاتن سیه از کا فعلاتن
کل مشکین فعلاتن نتوشند فعلن و اگر الف ملفوظ
شود ساقط نشود در تقطیع چنانکه مصراع بود فریاد
سیفی در غمت از دست تنهایی تقطیعش بود فریاد
مفاعیلن سیفی در مفاعیلن غمت از دس مفاعیلن تنهایی
مفاعیلن و اما واو بر سه نوعست یکی واو عطف است
و آن واویست که در میان دو کلمه یا همچون دل و جان
آن و آن در کلام پارسی بیشتر چنانست که ماقبل واو عطف
یعنی حرف پیش از او بضم ملفوظ شود و واو ملفوظ نشود چنانکه

دل

دل و دلدار و صبر و طاقت کو و در تقطیع نوشته نمیشود بدین صورت
دل دلدار فعلاتن صبر طا مفاعلن قت کو فعلن و اگر واو
ملفوظ نشود ساقط نشود در تقطیع چنانکه گل و مل می باید و
دیدار یار تقطیعش گل و مل می فاعلاتن باید و دی فاعلاتن
دار یار فاعلاتن و دیگر واو بیان همزه است و آن واویست
که دلالت میکند بر آنکه ماقبل او همزه دارد مثل تو و دو و جو و نکو
و بیشتر گفت که واو ملفوظ غیر نشود چنانکه همچو تو کو و جو سر و
دیگر سر و در تقطیع نوشته نمیشود بدین صورت همچت کو مفتعلن
و رد سر مفتعلن دیگر سر فاعلن و اگر ملفوظ شود
ساقط نشود در تقطیع چنانکه دیگر سر و دو سر اگر مثل تو تقطیع
دیگر سر و فاعلاتن دو سر اگر فاعلاتن مثل تو فاعلن دیگر
واو اسلام همزه است و آن واویست که بعد از خا و مفتوح است
اما فتحت خا خالص نیست بلکه بوی از همزه دارد اسلام در لغت
بر یا بندگی است و از این جهت او را واو اسلام همزه میگویند
چنانکه خواب و خوش خواب من خوش بود و در تقطیع نوشته

بدین صورت

نمی شود بدین صورت جناب حزنی مفتعلن خاجی مفتعلن
حزنی بود فاعلن و اما ها بیان حرکت است و لن بایست که
با جز کلمه پیوندد تا دلالت کند بر آنکه ما قبل ها متحرک است
و لن حرکت یا فتحت بود همچو خنده و کریه و مانند آن و با کسره
بود همچو که وجه و سه و مانند آن پس اگر این ها در میان
مصراع واقع شود ملفوظ نشود و ساقط شود در تقطیع چنانکه
کسی گوید فاعلاتن خند کردی فاعلاتن و چنانکه کسی گوید
مفاعیلن مفاعیلن چی کردی مفاعیلن و اگر ملفوظ
شود بحرکت کسره بجای او یای می نویسند در تقطیع بدین
صورت کسی من مفتعلن خند می او مفتعلن و اگر
در آخر مصراع واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه
غنچه پیش دهنت لب بسته تقطیعش غنچ پیشی فاعلاتن
دهنت لب فعلاتن بسته فعلن ها بسته در برابر نون فعلن
است و گاه باشد که این ها در میان مصراع در برابر حرف
ساکن از میزان واقع شود و ساقط نشود در تقطیع اگرچه

در آخر مصراع واقع شود

غالب

عالم ملفوظ نشود چنانکه خنده چه کنی بگریه مزه تقطیعش خنده چ
مفعول کنی بگر مفاعلن یعنی می مفعولن و اما یای ساکن است
که پیش از الف متحرک واقع شود و ملفوظ نشود چنانکه مصراع
سیفی از عشق او جدا منشین و در تقطیع نوشته نمی شود بدین
صورت سیف از عشق فاعلاتن قا و جدا مفاعلن منشین
فعلات و بعض این صورت را از قبیل اسقاط الف
وصل میدارند و میگویند که حرکت الف بیا منتقل می شود
و الف ساقط می شود این مصراع را چنین تقطیع کرده می شود
سیف یز عشق فاعلاتن و مقوی این سخن است آنکه در اگر
کتابهای عروض معتمد علیه گفته اند که مثال یا مکتوب غیر
ملفوظ نیز دیگر وجهی است و هیچ مثال دیگر نیاورده اگر بدین
صورت یا افتادی بایستی که این را مثال آورده بودندی که در کلام
سیفی از بسیار واقعست و محتاج نشدندی بمثالی دیگر که در غایت
کمی است و نیز آنکه اسقاط یا را اگرچه روا داشتندی چه
تفاوت میکنند که بعد از یا الف وصل باشد یا حرف دیگر پس

بایستی که همچنانکه گفتی احمد روا است که بروزن فاعلاتن باشد گفتی
جعفر نیز روا بودی که بروزن فاعلاتن بودی و نیست بلکه
بروزن مفعولاتن است والله اعلم و اگر یا ملفوظ شود ساقط
شود و در تقطیع چنانکه ٭ هست سیفی از دعا گویان مجو آزار او
تقطیعش هست سیفی فاعلاتن از دعا گو فاعلاتن یان مجو آز
فاعلاتن زار او فاعلن

فصل در بیان

نون ساکن و بعض
از حروف ساکن مکتوب که در تقطیع ساقط شوند یا متحرک شوند
و یا همچنان ساکن معتبر باشند بدانکه هر نون ساکن که بعد از حرف
مد باشد و حروف مد واو ساکن ماقبل مضموم و الف ساکن ماقبل
مفتوح و یا ساکن ماقبل مکسور است همچو لفظ چون و جان و چنین اگر
در میان مصراع واقع شود ساقط شود در تقطیع چنانکه چون
کم و جان کم و چنین روم هر سه عبارت بروزن فاعلن باشد
و در تقطیع بدین صورت نوشته شود که چو کم فاعلن جا کم
فاعلن چی روم فاعلن و اگر آخر مصراع واقع شود در حساب
حرف ساکن باشد چنانکه ای قد دل جویی تو سرو روان تقطیعش

ای قد دل

ای قد دل فاعلاتن جویی تو سر فاعلاتن وی روان فاعلات
نون روان در برابر فاعلات است و اگر اول حرف مد باشد
و آخر نون باشد همچو یار و یا آخر نون باشد و اول حرف نباشد
همچو امن و عون و عین و یا هیچ کدام نباشد همچو شکر و اگر حرف ساکن
در میان مصراع واقع شود ساکن دوم متحرک شود چنانکه یار
شود و امن جو و شکر گو همه بروزن فاعلن باشند گفتی جعفر
نیز روا بودی که بروزن فاعلاتن چرا که در اوزان شعر
دو ساکن در میان مصراع نباشند مگر الف و نون که هر دو
بجای یک ساکن از جهت خفت حرف مد یا نون ساکن در تلفظ
و اگر در آخر مصراع واقع شوند در حساب دو ساکن باشند
چنانکه گوش یار و ملک امن و جای شکر همه بروزن فاعلات
باشند و اگر بعد از حرف مد دو ساکن واقع شوند همچو کار و مثل
و بانگ و دانگ و گوشت و گشت سپ و مانند آن در میان
مصراع باشند اگر آن دو ساکن در برابر یک متحرک باشند
ساکن اول متحرک شود و ساکن دوم ساقط در تقطیع چنانکه

کار دیر کن کوشت برگشت سبب را تقطیع کار برکن
فاعلاتن کوشش برگشت فاعلاتن سبب را فاعلن و اگر
دو ساکن در برابر دو متحرک باشند هر دو ساکن متحرک شوند
چنانکه رزم شود کار دجو بزم بود کوشت کو تقطیع
رزم شود مفتعلن کار دجو مفتعلن بزم بود مفتعلن
کوشت کو مفتعلن و اگر سه ساکن در آخر مصراع باشند
ساکن آخر ساقط شود در تقطیع چرا که در وزن شعر
در هیچ جا سه ساکن جمع نشوند چنانکه تا جو سیفی
بتو ای شمع مرا بر کرمیت تقطیع تا جسیفی فاعلاتن
بت ای شم فعلاتن عمرا بر کرمیس فعلاتن فصل

در بیان اجزاء میزان بدانکه میزان بیست مرکب است
از ارکان و ارکان مرکب اند از اصول و اصولی که
ارکان از و مرکب است منحصر اند در سه مرتبه سبب
و وتد و فاصله و سبب بر دو نوع است سبب خفیف و سبب
ثقیل و سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که اول او متحرک

بود

بود و دوم ساکن همچو لم و سبب ثقیل کلمه دو حرفی را گویند که هر دو
متحرک بود همچو اَرَ و اول را خفیف و دوم را ثقیل از بهر آنست
گفتند که یک متحرک و دیگر ساکن در گفتن سبک تر است
از دو متحرک و خفیف در لغت سبکست و ثقیل گران و وتد
نیز بر دو نوع است وتد مجموع و وتد مفروق وتد مجموع
کلمه سه حرفی را گویند که دو حرف اول او متحرک بود و حرف
آخر ساکن همچو علل و چون هر دو متحرک او بهم پیوسته بود
وتد مجموع گفتند که جمع در لغت گرد آوردن است و وتد مجموع
را وتد مفروق نیز گویند و فرق در لغت پیوستن چیزی بچیزی
و وتد مفروق کلمه سه حرفی را گویند که حرف اول او و آخر متحرک
بود و حرف میانه ساکن همچو رای و چون هر دو متحرک او از
هم جدا بود وتد مفروق گفتند که فرق در لغت جدا کردن است
فاصله نیز بر دو نوع است فاصله صغری و فاصله کبری فاصله صغری
کلمه چهار حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک بود و حرف
آخر ساکن همچو سکتین به تنوین و چون صغری در لغت خرد است

سه همچنین بر تنوین و فاصله کبری کلمه پنج حرفی را گویند که چهار حرف اول ساکن متحرک و حرف آخر ساکن

وکبری بزرگتر بی کلمه چهار حرفی را صغری و پنج حرفی را کبری
گفتن مناسب است و ابراهیم ابن عبد الرحیم عروضی کلمه چهار
حرفی را فاصله میگوید بصادی فقط و کلمه پنج حرفی را فاصله
میگویند بصاد و با نقطه بجهت آنکه یک حرف زیادة است از فاصله
و فضل در لغت افزون آمدن بود و ابن جنی تجویز میکوید که بعضی هر دو را
فاصله میگویند بصاد و با نقطه و اول را بصغری و دوم بکبری قید کنند
همچنانکه فاصله بصادی فقط را قید میکنند و بعضی فاصله را
از اصول نمی شمارند و فاصله صغری را مرکب از سبب ثقیل و سبب
خفیف میدارند و فاصله کبری را مرکب از سبب ثقیل و وتد
مجموع و مثال مجموع این مثل اصل بود این ترکیب است که کم
از علی را سی جبلکن سمکتن و در پارسی هر یک از این
دو ترکیب از هر کوی و فاقدی نگذری جز نزد اهل صفا
یکی تنگی بتقدیم و تر حذوق بر وتد مجموع

فصل

در بیان وجه تسمیه بیت و اجزاء آن بدانکه بیت را از آن
جهت بیت گویند که بیت در لغت خانه است و بیت شعر را بیت

شعر تشبیه کرده اند یعنی خانه که از موی و پلاس بود و ابو
العلاء معری رحمة الله علیه که از اکابر شعرای عرب است
گفته است که بیت الحسن یظهر فی البیتین رونقه بیت من الشعر
و بیت من النعر یعنی رواج خوبی در دو بیت ظاهر میشود یکی
بیت شعر و یکی بیت شعر و بعض گفته اند که وجه مناسبت میان
این دو بیت عزت اعتبار است همچنانکه خانه را پیش مردم عرب
عزت و اعتبار است بیت شعر را نیز پیش مردم عزت و
اعتبار است چنانکه در میان عرب مشهور است که رب
بیت شعر خیر من بیت بتر یعنی بسیار بیت شعری بهتر است
از خانه زر بعض گفته اند که وجه مناسبت آنست همچنانکه
خانه وضعی و شکلی مخصوص است که هر گاه که آن وضع
تغیر می یابد خانه بر حال خود نمی ماند بیت نیز وضعی مخصوص است
که هر گاه که آن وضع تغیر می یابد ناموزون میشود و بیت
نمی ماند و بعض گفته اند که وجه مناسبت آنست که همچنانکه
خانه را ابتدای است که از آنجا بدر می آیند و انتهای است

که بانجا ساکن میشوند بیت را نیز ابتدای و انتهای است و بعض
گفته اند همچنانکه صاحب خانه را بخانه انسی و قراری هست
صاحب بیت را نیز به بیت خود الفتی و خرسندی هست
و چون بیت را بخانه تشبیه کردند خانه عربان صحرانشین
مرکب از ریسمان و میخ و ستون و پلاس است و بلغت عرب
سبب ریسمان بود و وتد میخ و فاصله ستون خیمه پس اجزاء
بیت را بنام اجزاء خانه خوانند جزو دو حرفی را سبب
و سه حرفی را وتد چهار حرفی و پنج حرفی را فاصله گفتند
ازان جهت کلمه دو حرفی بسبب یک حرف ضعیف تر است
از کلمه سه حرفی و کلمه سه حرفی ضعیف تر است از کلمه چهار
حرفی همچنانکه ریسمان ضعیف تر است از میخ و میخ از ستون
و بعض گفته اند که فاصله در لغت جدایی در میان دو اخر خیمه
است و نیز فاصله بضاد بالفظ در لغت پلاس بود که خانه را
بان پوشانند پس فاصله بان معنی یکی از اجزاء خانه باشد
بلکه جزو اعظم خانه **فصل** مستفعلن مفاعلتن مفاعلتن

فاعلاتن
فعولن

و در بیان ارکان اصل بحور بدانکه ارکانی را که بحور ازان مرکب
است منحصر بانیست و راست رکن فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن
مفاعلتن متفاعلن فاعلاتن مفعولات بهم تار و ازین هشت
رکن دو رکن خماسی اند یعنی پنج حرفی که آن فعولن و فاعلن است
مرکب است از وتد مجموع و سبب خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم
باشد بر سبب خفیف فعولن بود و اگر برعکس بود یعنی سبب
خفیف مقدم باشد بر وتد مجموع فاعلن بود چون مشک میزد
که چون نون را بر فا مقدم سازی و چنین گوی که نون فعو بر
وزن فاعلن باشد و یا علن را بر فا مقدم سازی و چنین
گوی علن فا بر وزن فعولن باشد و هر یک ازین دو رکن مرکب
است از سه متحرک و دو ساکن و ازین شش رکن باقی که سباعی
اند یعنی هفت حرفی دو رکن که آن مفاعیلن و مستفعلن
است مرکب است از دو وتد مجموع و دو سبب خفیف پس اگر
وتد مجموع مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف مفاعیلن بود
و اگر برعکس بود یعنی هر دو سبب خفیف مقدم باشد بر وتد مجموع

مستفعلن شود چه شک نیست که چون عیلن را بر مفاعلتن
سازی عیلن مفاکوی بر وزن مستفعلن باشد و یا علن را بر
مستف مقدم سازی و علن مستف کوی که بر وزن مفاعیلن
باشد و در بحر مجتث و بحر خفیف مستفعلن را مرکب
دارند از وتد مفروق و دو سبب خفیف بر وجهی که وتد
مفروق در میان دو بیت خفیف باشد و عین او را از لام
جدا نویسند باین صورت مستفع لن تا معلوم شود که تفع
وتد مفروقست و مس و لن سبب خفیف و سر این که تفع
این مستفعلن و فاع فاعلاتن که در بحر مضارعست وتد مفروق
است انجا که بحور دایره مشتبه را از یکدیگر جدا کرده شود
ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی و هر یک ازین دو رکن مرکب
است از چهار متحرک و سه ساکن و دو رکن دیگر که مفاعلتن
و متفاعلن است مرکب است از وتد مجموع و فاصله صغری
پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر فاصله صغری مفاعلتن شود
و اگر بر عکس بود یعنی فاصله صغری مقدم باشد بر وتد مجموع

بر وزن

بر وزن متفاعلن شود چه شک نیست که چون علتن را بر مفا
مقدم سازی و علتن مفاکوی بر وزن متفاعلن و یا علن را
بر متف مقدم سازی و علن متفاکوی بر وزن مفاعلتن باشد
هر یک ازین دو رکن مرکب است از پنج متحرک و دو ساکن و دو رکن
دیگر که لن فاع لاتن و مفعولات است مرکب است
از وتد مفروق و دو سبب خفیف پس اگر وتد مفروق مقدم
بر هر دو سبب خفیف فاع لاتن شود اگر بر عکس بود یعنی
هر دو سبب خفیف مقدم باشد بر وتد مفروق بر وزن مفعولات
شود چه شک نیست که چون لاتن را بر فاع مقدم سازی و
لاتن فاع کوی بر وزن مفعولات باشد و یا لات را بر
مفعو مقدم سازی که در بحر مضارع باشد و عین او را از
لام جدا می نویسند تا معلوم شود که فاع وتد مفروق است
و لاتن دو سبب خفیف و فاع لاتن را در غیر بحر مضارع
مرکب دارند از وتد مجموع و دو سبب خفیف بر وجهی که
وتد مجموع در میان دو سبب خفیف باشد و برین تقدیر فاعلاتن

لات مفعو کوی بر وزن فاعلاتن باشد
و این فاع لاتن است م

موافق مفاعلین و مستفعلن میشود و اجزاء هر یک از بحر
و رکن مرکب است از چهار متحرک و سه ساکن و لیق ارکان را
که بحسب صورت هشت اند و بحسب اعتبار ده اند افاعیل و تفاعیل
و مفاعیل و افعال و مثل و امثال و اجزاء و ارکان و موازین
و اوزان عروضی میخوانند و در اصول اوزان عروضی پانزده رکن
از پانزده حرف کمتر و از هفت حرف بیشتر نیامده است

فصل در بیان عدد بحور بدانکه بحوری که از تکرار
ارکان یا از ترکیب نصف بیت حاصل میشود نوزده است
طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل و هزج و رجز و رمل
منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و جدید و قریب
و خفیف و مشاکل و متقارب و متدارک و از این نوزده
بحر پنج بحر اول یعنی طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل خاصه
شعرای عرب است باین معنی که عجم از فارسی گویان و ترک گویان
در آن بحور شعر کمتر گویند از جهت آنکه اگر گویند نامطبوع
آید و شاید نامورون نماید اگرچه موزون باشد چنانکه ظاهر خواهد شد

آنجا

آنجا که بیان این بحور کرده شود ان شاء الله تعالی و سه بحر خاصه
عجم است که عرب در آن شعر نگویند و آن جدید و قریب و مشاکل
است و یازده بحر دیگر مشترک است میان عرب و عجم **فصل**
در بیان وجه تسمیه مصراع و اجزاء آن بدانکه بر آنکه شعر
که از یک بیت باشد هر بیتی را مصراع باشد و نیم بیت را مصراع
از آن گویند که مصراع در لغت یک طبقه و یکپاره بود از در
دو طبقه و وجه مشابهت میان بیت و در دو طبقه آنست
که همچنانکه از در دو طبقه هر کدام طبقه را خواهند باز و فراز
توان کرد بر پای دیگری و چون هر دو را بهم فراز کنند یک در باشد
از بیت نیز هر کدام مصراع را خواهند خواننده بر پای دیگری می توان
خواند و چون هر دو را بهم پیوسته خوانند یک بیت باشد و رکن
اول مصراع اول را صدر گویند و رکن آخر مصراع اول را عروض
و رکن اول مصراع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصراع دوم را
ضرب و هر رکنی که در میان صدر و عروض و یا در میان ابتدا
و ضرب باشد آنرا حشو خوانند و معنی صدر اول است و معنی

ومعنی ابتدا آغاز و چون اول بیت را صدر نام کردند اول مصراع
دوم را ابتدا و نامیدند تا امتیاز و فرقی باشد میان نام این دو رکن
اگرچه آنجنانیز می شد که عکس این کردندی و اول بیت را ابتدا
گفتندی و اول مصراع دوم را صدر و عروض گفتندی رکن آخر مصراع
اول بجهت آنست که عروض در لغت ستون خیمه است و همچنانکه
بنای خیمه و ثبات آن بر ستون است بنای بیت نیز بر این رکن است
که تا این رکن قرار نیابد و مصراع بی او تمام نشود معلوم نمی شود
که بیت از کدام بحر است و بر چه وزن است و ضرب گفتن آخر
مصراع دوم بجهت آنست که ضرب در لغت بمعنی نوع و مثلست
و ضرب و مثل و مانند عروض است در این که هر دو آخر مصراع
اند و نیز او آخر ابیات مثل یکدیگر بجهت رعایت قافیه در همه
و ضرب در لغت آلتی باشد است پس اجزاء بیان را ضرب گفتن مناسب
باشد **فصل** در بیان رکن سالم و غیر سالم بدانکه رکن سالم
می باشد و غیر سالم می باشد رکن سالم آنست که همچنانکه در اصل
وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیادت و نقصان در رکن

غیر

غیر سالم آنست که در و تغیری واقع شود یا بزیادت کردن
جزئی بر و یا بکم کردن جزئی از و اما زیادت چنانکه در میان
لام و نون مفاعیلن هزار الف زیادت سازی مفاعیلانی
گوئی و اما نقصان چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلن را بیندازی
و مفاعیل گوئی و رکن غیر سالم را مزاحف گویند و تغیری
که در رکن واقع شود آنرا زحاف خوانند بکسر زای و زحاف
جمع زحف است بفتح زای و سکون حاء و زحف در لغت
از اصل دور افتادن است چنانکه سهم زاحف گویند
تیری را که از نشانه بیک سو افتد شک نیست که چون
رکنی تغیر یابد از اصل خود دور افتد و عادت عروضیان
چنین است که این تغیر را زحاف گویند بلفظ جمع نه زحف
بلفظ مفرد **فصل** در بیان بحر بدانکه بحر در لغت
دریا است و در اصطلاح عروضیان هر طایفه و پاره از کلام
موزون را که مشتمل است بر چند نوع شعر آنرا بحر خوانند
بجهت آنکه همچنان دریا مشتمل است بر انواع چیزها عالم در

ای مصطلح اهل عروض نیست
که بیشتر بی میگویند و
والا بحر عروض
الاصطلاح

ومر جان و نبات و حیوانی هر بحری از بحور عروضی نیز مستنبط
بر چند نوع شعر چنانکه بعد ازین معلوم شود و بعضی گفته اند
که وجه مناسبت آنست که همچنانکه کسی در دریا افتاد حیران
و سرگردان میشود همچنانکه کسی که در بحر شعر افتاد بجهت تغیراتی
که در ارکان عروضی واقع میشود و در سرودی
افتد که این چه تغیر است و این چه وزن است بحر هزج
مثمن سالم این بحر را از آن جهت هزج گویند که هزج در لغت
آواز با ترنم خوش آینده است و عرب بسته اشعاری
که باواز خوش در سرودها میخوانند درین بحر است و بعضی
گفته اند هزج گویند بآواز است و هر رکن این بحر را اول
و تد مجموعیست و از پی آن دو سبب خفیف و این بحر مدد
میکند مد صوت و گردانیدن آواز را پس از آن جهت این بحر را
هزج نام کردند و مثمن از آن جهت گویند که هشت رکن دارد
و هشت بعربی ثمانیه است و سالم از آن جهت گویند که در ارکان
او زحافات و تغیر واقع نیست اصل این بحر هشت بار مفاعیلن

است

است مثالش مولف گوید بیت دلا وصف میان نازک جانان من گفتی
نکو رفتی حدیثی از میان جان من گفتی تقطیعش دلا وصفی
مفاعیلن میانی نازک جانا مفاعیلن من گفتی
مفاعیلن نکو رفتی مفاعیلن حدیثی از مفاعیلن میانی جا
نا مفاعیلن من گفتی مفاعیلن هزج مثمن مشبع چنانکه مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان و در مثالش مولف گوید بیت
ای میدهم جان و نمی پرسد مرا جانان مسلمانی ندانم کجا رسد
مسلمانان تقطیعش بزاری می مفاعیلن دهم جانو
مفاعیلن نمی پرسد مفاعیلن مرا جانان مفاعیلان مسلمانی
مفاعیلن ندانم مفاعیلن کجا رسد مفاعیلن مسلمانان
مفاعیلان تشبیع در اصطلاح عروضیان زیادت
کردن الف بود در میان سبب خفیفی که در آخر رکنی است
و چون در آن رکن که در مفاعیلن است الف زیادت سازی
مفاعیلان شود و آن رکن را که تشبیع در وی واقعست
مشبع گویند بضم میم و تشدید با و فتح او و مشبع گفتن

این وزن از آن جهت است که عروض و ضرب او مسبغ است
و چون تشبیع در لغت تمام کردن است زیادت کردن الف را
بر رکنی تشبیع گفتن مناسب است و اگر مصراع این
وزن با مصراعی از وزن کوتاه جمع شود بیت ناموزون
نشود با این مقدار تفاوت و همچنین هر جا که تفاوت نباشد
میان دو وزن مگر بآنکه در آخر یکی نونی باشد و در آخر دیگری
الف و نون از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود هزج مثمن
مقبوض مفاعلن هشت باره بیت دلم برون شد از غمت غمت زدل
زدل برون شد زبون شدم که بود کو زدست غم زبون شد
تقطیعش دلم برون مفاعلن شد ز غمت مفاعلن غمت زدل
مفاعلن برون شد مفاعلن زبون شدم مفاعلن که بود کو مفاعلن
زدست غم مفاعلن زبون شد مفاعلن و قبض در اصطلاح انداختن
حرف پنجم ساکن است و چون یاء مفاعیلن بیفتد مفاعلن
بماند و این رکن را که قبض در او واقعست مقبوض گویند
بجهت آنکه حرفی از او کوتاه شده است و قبض در لغت گرفتن

است

است و مقبوض گفتن این وزن از آن جهت که ارکان او مقبوض اند
و همچنین در رکنی اگر زحافی واقعست آن وزن را بنام آن
رکن خوانند همچنانکه اگر در رکن اشتر واقعست آن وزن را
اشتر گویند و اگر در رکن حزب واقع است آن وزن را احزب
گویند و برین قیاس اسم آن رکن که تغیر در او واقعست با صیغه
اسم مفعول باز همچو مسبغ و مقبوض یا بر وزن افعل همچو اشتر
و احزب هزج مثمن مقبوض مسبغ مثالی مفاعلن مفاعلن
مفاعلن مفاعلان دو بار مثالی بیت پری نزاد ولی صنم
بروشنی چنین چنین بسرو دلبری بسر که بود ز حور و علی تقطیعش
پری نزا مفاعلن ولی صنم مفاعلن بروشنی مفاعلن چنین چنین
مفاعلان بسرو دلبری مفاعلن ز حور و علی مفاعلن که بود
مفاعلن ز حور علی مفاعلان اینجا عروض و ضرب مقبوض
و مسبغ است چرا که چون مفاعیلن را قبض و تسبیغ کنند
مفاعلان شود و باقی ارکان مقبوض اند هزج مثمن اشتر
فاعلن مفاعیلن چهار بار مثالی بیت سرو من دمی بشمن خانه

کلستان کن یک جا می در کن دو رنو کو دان کن تقطیعش
سرو حنه فاعلن و می بنشین مفاعیلن خانه را فاعلن کلستان کن مفاعیلن
یک دو جا فاعلن می در کن مفاعیلن دو رنو مفاعیلن شکر دان کن
مفاعیلن شتر در اصطلاح اند اختن جیم و یا مفاعیلن است
فاعلن بماند و آن رکن را که شتر دهد واقعست اشتر گویند بجهت
آنکه شتر در لغت نقصان و عیب است و چون آن کلمه حرفی از اول
و حرفی از میان افتاد آن کلمه نقصان پذیرفت و معیوب شد
و اینجا چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم هزج مثمن
اخرب مقبوض مفعول مفاعیلن چهار بار مثالش بیت دل باز
بجوش آمد جانان که می آید بیمار بهوش آمد درمان که می آید
تقطیعش دل باز مفعول بجوش آمد مفاعیلن جانان مفعول
که می آید مفاعیلن بیمار مفعول بهوش آمد مفاعیلن درمان مفعول
که می آید مفاعیلن اخرب در اصطلاح اند اختن دو نون مفاعیلن
است بماند مفعول بضم لام بجای آن بنهند چرا که عادت
عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی بیندازند آنچه

فاعیل

ماند لفظ

ماند لفظ مستفعل بجای لفظ مستفعل که بوزن اوست بجای
آن بنهند بجهت حسن عبارت و مراد از وزن پیش عروضیان آنست
که حرف متحرک در برابر متحرک باشد و حرف ساکن در برابر
ساکن چنانکه گذشت در بیان تقطیع لفظ طولی و بلبل که بوزن
فعلن است و آن رکن را که اخرب در واقعست اخرب گویند
بجهت آنکه اخرب در لغت ویران کردن است و چون اول و آخر
چیزی فانه ویرانی نام یا و راه یابد و اینجا چهار رکن اخرب
است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور
مفعول مفاعیلن مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش مولف گوید
بیت تا چند مرا درغم او پند توان گفت چیزی که بجای نرسد چند توان گفت
تقطیعش تا چند مفعول مرا درغم مفاعیل او پند مفاعیل
توان گفت مفاعیل چیز یک مفعول بجا بین مفاعیل نرسد چند
مفاعیل توان گفت مفاعیل گفت در اصطلاح انداختن حرف
هفتم ساکن است و چون نون مفاعیلن بیفتد مفاعیل بماند
بضم لام و آن رکن را که گفت در واقعست مکفوف گویند

بجهت آنکه افتادن حرف آخر کلمه سباعی را به پیچیدن
کنار دامن و دو خفتن لن تشبیه کرده‌اند چرا که همچنانکه پیراهن
بسبب پیچیدن کنار دامن و دو خفتن لن اندکی کوتاه میشود
کلمه سباعی نیز از افتادن حرف آخر اندکی کوتاه میشود و گفته در
لغت در فرو دیدن دامن پیراهن است قصر در اصطلاح انداختن
حرف ساکن است از رکنی که در آخر بیت باشد و ساکن کردن
متحرک لن سبب و چون از لن که در مفاعیلن است نونی را
بیندازی و لام را ساکن سازی مفاعیل شود و لن رکنی را که
قصر در و واقعست مقصور گویند بجهت آنکه قصر در لغت کوتاه
کردن است و چون از آخر کلمه حرفی و حرکتی بیفتد کلمه کوتاه
شود اینجا صدر و ابتدا احزب است و حشو ها مکفوف
و عروض و ضرب مقصور هزج مثمن احزب مکفوف محذوف
مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش مولف گوید
ای شیخ مرا راه خرابات نمودی میخواست دم باده کرامت نمودی
تقطیعش ای شیخ مفعول مرا راه مفاعیل خرابات مفاعیل نمودی

لن بسببی که در آخر آمده

فعولن

فعولن میخالس مفعول دم باده مفاعیل کرامات مفاعیل نمودی
فعولن حذف در اصطلاح انداختن سبب خفیف است از
آخر رکنی و چون از مفاعیلن نی را بیندازند مفاعی بماند
مفعولن بجای او بنهند بجهت آنکه چون نی از مفاعیلن
بیفتاد لفظ مهمل باقی ماند پس لفظ مستفعل که بر وزن اوست
بجای او نهادند چنانکه گذشت در حزب و تا ممکن است لفظ
با تنوین بجای لن لفظ بنهند که موافق استعمال کلام عرب شود
و لن رکنی را که حذف در و واقعست محذوف گویند و محذوف
در لغت اسپ دم بریده است و اینجا صدر و ابتدا احزب مقبوض
و حشوها مکفوف و عروض و ضرب محذوف است و از اجتماع
این دو وزن بیت ناموزون نشود و الجیش هر جا که تفاوت باشد
میان دو وزن مکرر باشد که رکن آخر یکی مفاعیل باشد و رکن آخر
دیگر فعولن از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود
هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل
دو بار مثالش بیت زهی حسن و زهی روی و زهی موزون زهی نار

زهی خط و زهی خال و زهی مور و زهی مار تقطیعش زهی حسن مفاعیل
زهی روی مفاعیل زهی نور مفاعیل زهی ناز مفاعیل زهی
خطط مفاعیل زهی خال مفاعیل زهی مور مفاعیل زهی مار مفاعیل
اینجا عروض و حزب مقصور است و باقی ارکان مکفوف
هزج مثمن مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار
مثالش گوید بیت مرا عشق دوتا کرد بهنگام جوانی جرا باز نپرسی
تو ز حالم چو بدانی تقطیعش مرا عشق مفاعیل دوتا کرد
مفاعیل بهنگام مفاعیل جوانی فعولن جرا باز مفاعیل
نپرسیت مفاعیل ز حالم مفاعیل بدانی فعولن و اینجا عروض
و حزب محذوفست باقی ارکان مکفوف هزج مسدس سالم
مفاعیلن سه بار مثالش بیت قناعت کنج اماده است اگر دانی
لز و تامی توانی رو نکردانی تقطیعش قناعت کنج مفاعیلن
جا اماده است مفاعیلن اگر دانی مفاعیلن لز و تامی مفاعیلن
توانی رو مفاعیلن نکردانی مفاعیلن این وزن را از این جهت
مسدس گویند که سه رکن دارد هزج مسدس مقصور مفاعیلن

هم نکردانی توان خوانده
دهم اگر دانی ایا ۵

مفاعیلن

مفاعیلن مفاعیلن دو بار مثالش مولف گوید بیت یکی از دردمندان
تو مایم بیا تا دردمندیها نمایم تقطیعش یکی از دردمندان
دمندانی مفاعیلن تمایم مفاعیلن بیا تا دردمندیها
مفاعیلن نمایم اینجا عروض و حزب مقصور است و باقی ارکان
سالم هزج مسدس محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن دو بار
مثالش مولف گوید بیت دلا در عشق زخم ما کشیدی کرم
کردی ز زخمها کشیدی تقطیعش دلا در عشق مفاعیلن قرنجی ما
مفاعیلن کشیدی فعولن کرم کردی مفاعیلن و زخمها مفاعیلن
کشیدی فعولن و اینجا عروض و حزب محذوفست هزج مسدس مکفوف
مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت
بتا چز و بیار قن می خوشبوی که هرنگ بود با گل خود رویی
تقطیعش بتا چز مفاعیل بیار آن مفاعیل می خوشبوی مفاعیل
که هرنگ مفاعیل بود با گل مفاعیل خود رویی مفاعیل اینجا
عروض و حزب مقصور است و باقی ارکان مکفوف هزج
مسدس مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار

مثالش بیت ولا آزار و جفا کاری نکاری جز آزار دل
کاری نداری تقطیعش ولا آزار مفاعیل جفا کار مفاعیل نکاری مفعولن
جز آزار مفاعیل دل کار مفاعیل نداری مفعولن اینجا عروض و ضرب
محذوف است هزج مسدس اخرب مقبوض مفعول مفاعیلن
مفاعیلن دو بار مثالش بیت ای لب مزه تو رخنه در جانها
وی درد تو تکیه‌ای در مانها تقطیعش ای لب مزه مفعول زی
تو رخنه مفاعلن در جانها مفاعیلن وی درد مفعول تکیه‌ای مفاعلن
در مانها مفاعیلن اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشو مقبوض
و عروض و ضرب سالم هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور
مفعول مفاعلن مفاعیل دو بار مثالش بیت گفتی لب من
چرا نگین است خود که مزه در کجا این است تقطیعش گفتی
مفعول لب من چرا مفاعلن نگین است مفاعیل خود که مزه مفعول
در کجا مفاعلن این است مفاعیل اینجا صدر و ابتدا اخرب
و حشو مقبوض عروض و ضرب مقصور است هزج مسدس اخرب
مقبوض محذوف مفعول مفاعیلن فعولن دو بار مثالش بیت

معما

معما بسم خان بیت تا عشق پری رخان کنیم از روز خوشی
نشان کنیم تقطیعش تا عشق مفعول پری رخان مفاعلن کنیم
فعولن از روز و مفعول خوشی نشان مفاعلن ندیم فعولن و اینجا
صدر و ابتدا اخرب و حشو مقبوض و عروض و ضرب محذوف است
هزج مسدس اخرم اشتر مقصور مفعولن فاعلن مفاعلن دو بار
مثالش بیت صد بار بپیش اگر کسی زار بر خیزم تا کسی دگر بار
تقطیعش صد بار مفعولن بپیش اگر فاعلن کسی زار مفاعیل بر خیزم
مفعولن تا کسی فاعلن دگر بار مفاعیل هزج در اصطلاح اندراجی
هم مفاعیلن است فاعیلن باید بجای مفعولن بجای آن بنهند چنانکه
دانستی که چون لفظ غیر مستعمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای آن بنهند
و آن رکن را که هزج در وی واقعست اخرم گویند بجهت آنکه هزج
در لغت بینی بریدن است و اندراجی هم مفاعیلن را ببریدن
بعض از بینی تشبیه کرده اند و اینجا صدر و ابتدا اخرم است و حشو
اشتر و عروض و هزج مقصور و اگر عروض و ضرب محذوف
باشد وزن او چنین بود که مفعولن فاعلن فعولن و از اجتماع

این چهار وزن بیت ناموزون نشود بحر رجز مثمن سالم این
بحر را ازان جهت رجز گویند که رجز در لغت اضطراب
و سرعت است و عرب بیشتر اشعاری که در معرکهای و جنگهای
و در مقام مفاخرت از مردانگی خود و قوم خود می خوانند درین
بحر است و در حین اوقات آواز مضطرب و حرکات سریع
می باشد پس ازین جهت این بحر را رجز نام کرده اند و بعضی گفته اند
که رجز بفتح را و سکون جیم شتری را گویند که در رفتن لرزد
و چون حرکت کند باز ساکن شود و در اول ارکان این بحر
دو سبب خفیف است و بعد از هر حرکتی سکونی پس بایی مناسبت
این بحر را رجز گفتند و اصل این بحر هشت بار مستفعلن است
مثالش مولف گوید بیت تا کی غم دل گفتم در خانه با دیوارها
خواهم زد از بیطاقتی فریاد در بازارها تقطیعش تا کی غمی مستفعلن
دل گفتم مستفعلن در خانه با مستفعلن دیوارها مستفعلن
خواهم زدز مستفعلن بی طاقتی مستفعلن فریاد در مستفعلن بازارها
مستفعلن رجز مثمن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

دو بار مثالش بیت یارب چه شد کان ترک ما ترک محبان کرده است
آسود کان وصل را رجز بحر ان کرده است تقطیعش یارب چه شد
مستفعلن کان ترک ما مستفعلن ترکی محب مستفعلن با کرده است
مستفعلان آسود کا مستفعلن نی وصل را مستفعلن رجز بحر
هج مستفعلن را کرده است مستفعلان اذالة در اصل زیادت
کردن الف بود بر وتد مجموع آخر رکن پس لزم ساکن لن وتد
و چون پس لزم نون علن که در مستفعلن است الف زیادت ساختیم
مستفعلان شود و لن رکن را که ازالت درو واقعست
مذال گویند بمعجمه و ازالت در لغت دامن فرو گذاشتن است
و این زیادت کردن الف را بدراز کردن تشبیه کرده اند
اینجا عروض و ضرب مذال است و باقی ارکان سالم رجز مثمن
مطوی مفتعلن هشت بار مثالش بیت می شکفد گل چه بهار نسیم
سحری وه چه سود گر نفسی بهلوی ما باده خوری تقطیعش می شکفد
مفتعلن گل چه بهار مفتعلن نا نسی مفتعلن می سحری مفتعلن وه چه
سود مفتعلن گر نفسی مفتعلن بهلوی ما مفتعلن باده خری مفتعلن

طی در اصطلاح اند اخفی حرف چهارم ساکن است و چون لن
مستفعلن فا را بیندازند مستعلن بماند مفتعلن بجای لن
بهشت بجهت آنکه فاضل افتاد و لفظ مهمل باقی ماند لفظ مستعل
بجای لن نهادند چنانکه گذشت و لن رکنی را که طی در وی واقعست
مطوی گویند بجهت آنکه طی ثوب در لغت تا کردن جامه است و
این کرفتن حرف چهارم را از کلمه سباعی که میانه او ست
تشبیه کرده اند بگرفتن میانه جامه و تا کردن لن و اینجا همه
ارکان مطوی اند و اگر عروض و ضرب مطوی مذال باشد
وزن او چنین بود که مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلان
چه آنکه چون مفتعلن مطوی را اذالت کنند مفتعلان شود
رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن چهار بار مثالش
باز خدنگ شوق زد عشق در آب و خاک ما لطع حریف مست شد دامن
چاک چاک ما تقطیعش باز خدنگ مفتعلن کشوق زد مفاعلن
عشق در آب مفتعلن بخاک ما مفاعلن لطع حریف مفتعلن مست
شد مفاعلن دامن چاک مفتعلن کچاک ما مفاعلن چنین در اصطلاح

اند اخفی

اند اخفی حرف دوم ساکن است و چون لن مستفعلن سین را
بیندازند مفتعلن بماند مفاعلن بجای لن بنهند همچنانکه دانستی
که چون لفظ غیر مستعمل باقی ماند بجای لن لفظ مستعمل بنهند و
لن رکنی را که چنین در وی واقعست مخبون گویند و چنین ثوب در لغت
آنست که از میان بالای جامه چیزی را در شکنند و بدوزند تا جامه
کوتاه شود و اینجا چهار رکنی مطوی مقدم است بر چهار رکنی مخبون
رجز مثمن مخبون مطوی مفاعلن مفتعلن چهار بار مثالش قفان
کفان بر سحری بکوی تو میکذرم چو نیست راه سوی تو ام چه دری نگرم
تقطیعش قفا کفا مفاعلن بر سحری مفتعلن بکوی تو مفاعلن
میکذرم مفتعلن چنیست مفاعلن سوی تو ام مفتعلن چه دری
مفاعلن می نگرم مفتعلن و این چهار رکنی مخبون مقدم است
بر چهار رکنی مطوی و رجز مسدس سالم مستفعلن سه بار
مثالش حواف گوید بیت ساقی بعزت کوش در دور و بطلان کل
مگذار از کف جام تا پایان کل تقطیعش ساقی بعزت مستفعلن
رشته کوش در مستفعلن دور ان کل مستفعلن بگذار از مستفعلن

کف جای تا مستفعلن با یائی کل مستفعلن رجز مسدس مطوی مفتعلن
سنی با رمثالش مولف گوید بیت نیست مرا جز تو نگار او کری می
نکنی هیچ بکار نظری تقطیعش نیس مرا مفتعلن جز تنها
مفتعلن را دکری مفتعلن می نکنی مفتعلن هیچ بجا مفتعلن
رم نظری مفتعلن رجز مسدس مخبون مفاعلن سنی با رمثالش گفتو نکه گرد دلرز بهار خوش هوا فزون شود بهر دل
از فزون هوا تقطیعش گفتو گر مفاعلن و دزیها مفاعلن
رخش هوا مفاعلن فزون شود مفاعلن بهر دل مفاعلن درد
هوا مفاعلن و می شاید که سنی مفاعلن را بهزج مسدس مقبوض
دانند بجهت آنکه می شاید که هست مفاعلن را رجز مثمن مخبون
دانند جمع بسیط آنست که چون یک وتد را دو بحر توان دا
لز گفتن هر بحری که لز وزن را آسانتر گرفته می شود
لز آن بحر دانستن اولی است و شک نیست که مفاعلن را
مفاعیلن گرفتن آسانتر است از آنکه لز مستفعلن گیرند
و لز بجهت مثمن این وزن را در هزج آورده شد و مسدس را

در رجز بحر رمل مثمن سالم این را لز آن جهت رمل گویند که در لغت
حصیر بافتن است و چون ارکان این بحر را وتدی در میان و سبب
است و دو سبب دو میان دو وتد پس گویا که او تاد او را باسباب
بافته اند بجهت آنکه حصیر را بریسمانها می بافند و بعض گفته اند که رمل
لغت لز سرو دست و لز نیز برین درنگ واقعست پس بجهت
لز بجهت این بحر را رمل نامیدند و بعض گفته اند که رمل را لز رملان
گرفته اند و رملان بفتح راء و میم در لغت دویدن اشتر بود بشتاب
و بواسطه آنکه سبب خفیف احزرکن اول او پیوسته است سبب خفیف
رکن دوم او در خواندن لز سرعت و شتابی است پس باین سبب
این بحر را رمل خوانند و اصل این بحر هشت بار فاعلاتن است مثالش
بیت سنگلی دل بودی که تو داری بیشه دلبری را خواب بندیها چیست
که بود جادوگری را تقطیعش سنگلی دلبر فاعلاتن دنگه تو دا فاعلاتن
ری بیشه فاعلاتن دلبری را فاعلاتن خاب بندی فاعلاتن ها چیست
فاعلاتن که بود جا فاعلاتن دوگری را فاعلاتن رمل مثمن مشطور فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان دو با رمثالش ما بکی کرم بزاری بجو لو

نوبهاران از سرانده وحسرت در فراق گل عذاران تقطیعش
تا یکی کر فاعلاتن یم بزاری فاعلاتن هیچ ابری فاعلاتن نوبهاران
فاعلیان از سرانده فاعلاتن دوه حسرت فاعلاتن در فراق
فاعلاتن گلعذاران فاعلیان تشبیع همچنانکه دانستی زیادت کردن
الف است بر سبب خفیف اخر رکن و چون در رکن که در فاعلاتن
است الف زیادت سازند فاعلاتان شود فاعلیان بدو یا بجای
آن بنهند بجهة انکه تا ر تانیث در میان کلمه واقع نشود در غیر تثنیه
و اینجا عروضی و ضرب مثل است و باقی ارکان سالم و از اجتماع
این دو وزن بیت ناموزون نشود همچنانکه هر جا که تفاوت نباشد
میان وزنی مگر باین که رکن اخر یکی فاعلاتن باشد و رکن دیگری
فاعلیان از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود همچنین حال
فعلاتن با فعلیان در رمل مثمن مخبون فعلاتن است با رمل مثمن
بیت شکرت بلا شد اگرچه سیه موی مرتب مکسی نیز نخواهم که کشد بار ادب
تقطیعش شکرت بلا فعلاتن شد اگرچی فعلاتن سیه موی مرتب فعلاتن
مکسی نی فعلاتن زنخواهم فعلاتن که کشد بار فعلاتن

بر الف فعلاتن حشو همچنانکه دانستی اند اخفی حرف دوم ساکن است
پس چون الف فاعلاتن بیفتد فعلاتن ماند و اینجا همه ارکان
مخبونند و اگر صدر و ابتدا سالم باشد وزن او چنین بود که فاعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلاتن و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون
نشود همچنانکه هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که
رکن اول یکی فاعلاتن باشد و رکن اول دیگری فعلاتن از اجتماع
آن دو وزن بیت ناموزون نشود و بعض اهل مجنون را بر این زده
رکن بنا کرده اند چنانکه خواجه عصمت الله علیه الرحمه فرماید بیت
رنگ رخسار و در کرشمه و خط و خد قد و عارض و خال و لبت ای سرو
بری روی سمن بر سنفقه کوکب و ماه و صحری و طوبی و گلزار
بهشت است جلال و طرف چشم کوثر تقطیعش رنگ رخسار فاعلاتن
و در کرشمه فعلاتن خط و خد فعلاتن و قد و عارض فعلاتن رخسار
لبت سر فعلاتن و بری رو فعلاتن لبت سمن بر فعلاتن سنفقه کو
فعلاتن کب ماه فعلاتن صحر و طو فعلاتن بی گلزار فعلاتن بهشتش
فعلاتن جلال و فعلاتن طرف چشم فعلاتن می کوثر فعلاتن رمل مثمن
چهار

مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار مثالش مولف گوید

بیت هر کجا بینم مهی با عاشق جوز مهربان افتد لز پی مهر ماه خود

آتش بجان تقطیعش هر کجا بینم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

حذف فاعلاتن مهربان فاعلاتن افتد زپی فاعلاتن مهری ما

فاعلاتن ای صنم آفاعلاتن تشی بجان فاعلات قصر همچنانکه

دانستی انه اخفی حرف ساکن است لز سببی که در آخر رکن باشد

وساکن کردن متحرک لن سبب پس چون لز فاعلاتن نون را

بیندازی و تا را ساکن سازی فاعلات شود و بعض فاعلان بجای

لن بنهند بجهت حفت لفظ و اینجا عروضی و ضرب مقصور است

و باقی ارکان سالم رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن

فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش مولف گوید بیت هر کرا بینم

سخنی با او زهر جا میکنم تا کند ذکری توحد تقریب پیدا میکنم تقطیعش

هر کرا بینم فاعلاتن سخنی با فاعلاتن او زهر جا فاعلاتن میکنم

فاعلن تا کند ذک فاعلاتن ریت صدق فاعلاتن ریب پیدا

فاعلاتن میکنم فاعلن حذف همچنانکه انه اخفی سبب حفیف است

لز آخر رکن پس چون تن را لز فاعلاتن بیندازند فاعلا بجای

لن بنهند بجهت آنکه چون آخر رکن ساکن شود و لفظ با تنوین بجای

او توان نهاد نقل کنند بلفظ با تنوین و چون فاعلن را لز فاعلاتن

بگیرند محذوف گویند و اینجا عروضی و ضرب محذوف است و لز آخر

این دو وزن بیت نامورون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد

میان دو وزن مگر بآنکه رکن آخر یکی فاعلات باشد و رکن آخر

دیگری فاعلن لز اجتماع این دو وزن بیت نامورون نشود رمل

مثمن مشکول فعلات فاعلاتن چهار بار مثالش مولف گوید بیت سخنی

قدری بخند لز رخ قمرش غایه را سخنی بگوی لز لب شکری غایه

تقطیعش قدری ب فعلات خند لز رخ فاعلاتن قمرش فعلات غایه

را فاعلاتن شکل اجتماع جنبی و کف است و چون بخبن الف

فاعلاتن بیفتد و بکف نون او فعلات بماند بضم تا و لن رکن را که شکل

در و واقعست مشکول گویند بجهت آنکه چون الف و نون لز دو طرف

فاعلاتن افتاد لن صورت که پس لز این در و بود و ماند همچنانکه اسب را

لز تحلیل کردن لن رفتار که وارد عن ماند و شکل در لغت دست و پای

فاعلاتن

سخنی فعلات کو از لب فاعلاتن شکر بین فعلات عالی مارا فاعلاتن

جنبی اجتماع جنبی و کف انه اخفی و هم ساکن هفتم ساکن

شکل رسمی کرا زو پای است بسته بکند زو رسند ۱۲

بشکیل بستی است و اینجا چهار رکن مشکول است و چهار رکن
و چهار رکن سالم رمل مثمن مشکول مشبع فعلات فاعلاتن فعلات
فاعلیان دو بار مثالش بیت منم و خیال بازی شب و روز با
جوانان ز خط خوش تو با خود رخ خیال خوانان تقطیعش منم
فعلات بال بازی فاعلاتن شب روز فعلات با جوانان فاعلیان
ز خطیخ فعلات شیت با خد فاعلاتن رخ خیال فعلات خوانان
فاعلیان و اینجا عروض و ضرب مشبع رمل مثمن مخبون مشبع
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلیان دو بار مثالش بیت
روزگاریست که در خاطرم آشوب فلانست روزگارم چو
سر زلف پریشانش از انست تقطیعش روزگاری فاعلاتن
ستک در خا فعلاتن طر آشو فعلاتن ز فلانست فعلیان روزگارم
فاعلاتن چو سر زل فعلاتن پریشا فعلاتن نش از انست
فعلیان اینجا صدر و ابتدا سالم است و حشو با مخبون و عروض
و ضرب مخبون مشبع و اگر صدر و ابتدا مخبون باشد وزن او
چنین بود که فعلاتن فعلاتن فعلیان رمل مثمن مخبون

مقصور

مقصور را خفیف کنند آخر فاعلاتن فعلاتن فعلات دو بار
مولف گوید بیت جا رو بجز تو نازم بوصال دگران آه تا چند
کشم بی تو محالی دگران تقطیعش جا رو بجز تو نازم فاعلاتن
فعلاتن بوصالی فعلاتن دگران فعلات آه تا چند فاعلاتن کشم
بی فعلاتن محالی فعلاتن دگران فعلات چون فاعلات مقصور
را خفیف کنند فعلات باشد رمل مثمن مخبون محذوف فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلن یکرمین دو بار مثالش بیت گر چه مقصود دلا بی
دل و دین است مرا هیچ غمی نیست که مقصود همین است مرا تقطیعش
گر چه مقصو فاعلاتن دلا بی فعلاتن دل و دینس فعلاتن است مرا فعلن
هیچ غمی فاعلاتن سک مقصو فعلاتن و همینس فعلاتن مرا
فعلن رمل مثمن مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلن بسکون عین دو بار مثالش مولف گوید بیت
ساخت برگ طرب عیش مهیا نرگس تا کشد باده دفی صاغر مهیا نرگس
تقطیعش ساخت برگ فاعلاتن طربو عی فعلاتن مهیا نرگس
تا کشد با فاعلاتن دف فی صا فعلاتن غر مهیا

فعلاتن ترکس فعلن تا کند با فاعلاتن وتد نی فاعلاتن قطع
در فاعلاتن باصطلاح آنست که سبب خفیف آخر او را که تن است
بیندازند و وتد مجموع او که علاست حرف ساکن او را که
الف است بیندازند و حرف پیش از الف را که لام است
ساکن سازند پس فاعل شود و فعلن بجای آن نهند بجهت
آنکه چون آخر رکن ساکن شود نقل کنند بلفظ ماقبل چنانکه
گذشت در حذف فاعلاتن و آن رکن را که قطع در وی واقعست
مقطوع گویند و قطع در علت بریدن است و چون این زحاف
در وتد است و اندر خفیف جزی از وتد که میخ است ببریدن
می باید پس این زحاف را قطع گفتن مناسب بود رمل مثمن
مجنون مقطوع مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان دوبار
مثالش مولف گوید بیت پیش آن زین کز جبینوست رخ کلی جیدیم
چون گل روی تو دیدیم از تو واجیدیم تقطیعش پیش آن کز فاعلاتن
جبینوست فعلاتن رخ گلی می فعلاتن دیدیم فعلاتن چو گلی رو فاعلاتن
تیدیدی فعلاتن ما ز تو واجیدیم فعلاتن چون فعلن

مقطوع

مقطوع را تسبیغ کنند فعلاتن شود و از اجتماع این چهار وزن با یکدیگر
بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان چند وزن
مگر بآن که رکن آخر یکی فعلات باشد و رکن آخر دیگری فعلان از اجتماع
آن اوزان بیت ناموزون نشود رمل مسدس سالم فاعلاتن سه بار
مثالش بیت ای نگاری روی دلبر زانمای برخ مکن پنهان چو لعل
جان مای تقطیعش ای نگاری فاعلاتن روی دلبر فاعلاتن
زانمای برخ فاعلاتن مکن پنهان فاعلاتن لعل جان فاعلاتن
مای فاعلاتن رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
دوبار مثالش مولف گوید معما سهراب تالب او دید سیفی
در شراب از مثلث می نماید اجتناب تقطیعش تالبی او
فاعلاتن دید سیفی فاعلاتن در شراب فاعلات از مثلث
فاعلاتن می نماید فاعلاتن اجتناب فاعلات اینجا عروض و ضرب
مقصور است و باقی ارکان سالم رمل مسدس محذوف فاعلاتن
فاعلاتن فاعلن دوبار مثالش مولف گوید بیت گفت زاهد را
بستم ده جز کفش زنهار نام ده مبر تقطیعش گفت زاهد

فاعلاتن لز بیستم فاعلاتن ده جزء فاعلن کفتن لز فاعلاتن
ار نامی فاعلاتن ده جزء فاعلن و اینجا عروض و ضرب محذوف
است و باقی ارکان سالم رمل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن
فعلاتن فعلات دو بار مثالش بیت شکرین لعل تو کانی نمکست
کرچه شکر ز مکانی نمکست تقطیعش شکرین لعل فاعلاتن لتو کانی
فعلاتن نمکست فعلات کرچه شکر فاعلاتن مکانی فعلاتن نمکست
فعلات اینجا صدر و ابتدا سالم است و حشو ها مخبون و عروض
و ضرب مخبون مقصور رمل مسدس مخبون محذوف فاعلاتن
فعلاتن فعلن بکسر عین دو بار مثالش بیت کر سخن زان لب چون
نوش شود خنده لبت را خنده فراموش شود تقطیعش کر سخن
زان فاعلاتن لب چون نو فعلاتن شود و فعلن لبت را خن فاعلاتن
د فراموش فعلاتن شود و فعلن اینجا صدر و ابتدا سالم و حشو
مخبون عروض و ضرب مخبون محذوف است رمل مسدس مخبون مقطوع
فاعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دو بار مثالش بیت مردمی کر کسی
او میدانند جادوی عمره او میخوانند تقطیعش مردمی کر فاعلاتن کسی

او میدا

کسی او میدا فعلاتن و انند فعلن جادوی عم فاعلاتن زی او میخو فعلاتن
خانند فعلن اینجا صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون عروض و ضرب
مخبون مقطوع است رمل مسدس مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن
فعلاتن فعلان دو بار مثالش ای که روی تو حیات جانست
دیده جایت شده جای آنست تقطیعش ای که روی فاعلاتن
تو حیاتی فعلاتن جانست فعلان دیده جایت فاعلاتن شده جای فعلاتن
آنست فعلان اینجا عروض و ضرب مقطوع مسبغ

فصل

در بیان فک بحور کذشته چون هر یک از مفاعیلن و مستفعلن
و فاعلاتن مرکب است از وتد مجموع و دو سبب خفیف پس حروف
و حرکات و سکنات اصل این سه بحر که بحر هزج و رجز و رمل است
برابر باشند چنانکه مصراع هر بحر بیست و هشت حرف باشد
شانزده متحرک و دوازده ساکن پس اگر این بیست و هشت
حرف را بر خط دایره نویسی و از وتد مجموع آغاز کنی و بسبب
خفیف دوم نامی سازی و کوئی که مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن بحر هزج باشد و اگر مفاعیلن کذاری و از مفاعیلن آغاز کنی و

بر مقاعل سازی و کوی که فعلاتن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن بر وزن چهار مستفعلن شود که اصل بحر رجز است و اگر
مفاعیلن را بگذاری و از لن آغاز کنی و بر مفاعی تمام سازی و گوی
که لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی بر وزن چهار فاعلاتن
شود که اصل بحر رمل است و آنکه میگویند که این سه بحر از یک دایره
بیرون می آید باین معنی است که بیان کرده شد و این بیرون آوردن
را تفکیک و تفکیک بحور گویند و تفکیک در لغت از هم گشادن
است و صورت دایره اینست

و این دایره را مجتلبه گویند بفتح لام از آنجهت که اجتلاب
در لغت از جای بجای بردن است و ارکان این بحر را از بحور
دایره مجتلبه گرفته اند مفاعیلن از بحر طویل و مستفعلن را

از بحر بسیط و فاعلاتن را از بحر مدید و بعضی گفته اند که
جلب بسکون لام و فتح او در لغت کثرت و بسیاری است
و انواع این سه بحر بسیار است پس از آنجهت این دایره را
مجتلبه گفتند و عجم این دایره را موتلفه نامیدند بجهت آنکه
این سه رکن را با یکدیگر الفت و موافقت است در ترکیب
چنانکه گذشت و در بیان ترکیب اجزا و ارکان بحر المنسرح
مثمن مطوی موقوف مفتعلن فاعلاتن چهار بار مثالش مؤلف
گوید انکه دلم صید اوست میر شکار منست دست بخون
نگار کرده نگار منست تقطیعش آنکه دلم مفتعلن صیدی
فاعلاتن میر شکا مفتعلن ری منست فاعلاتن دست بخو مفتعلن
ن نگار فاعلاتن کرد نگا مفتعلن ری منست فاعلاتن اصل
این بحر مستفعلن مفعولات است بضم تا چهار بار اما جزو
مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت در بحر
رجز وقف در لغت باز ایستادن بود و در اصطلاح
ساکن کردن حرف متحرک هفتم است و لن رکنی را که

وقف در رو واقعست موقوف کویند و چون تاء مفعولات را
بوقف ساکن سازند و واو را بطی بیندازند مفعلات شود
فاعلان که لفظ مستعمل لست بجای آن بنهند و اینجا چهار رکن
مطوی لست و چهار رکن مطوی موقوف و این بحر را لز انجهت
کویند که انزراح در لغت آسانی و روانی است و چون در
ارکان این بحر سببها مقدم اند بر وتد آسان تر کفته
می شود و بعض کفته اند که انسراح در لغت لز جایی بیرون
آمدن است و این بحر در نقصان ارکان بحدی میرسد
که انجه بروزن دو رکن اوست همچو منسرح البادیه
که بروزن مستفعلن مفعولات است در اشعار عرب انرا بیت
تام میدارند و این نقصان و اختصار را به بیرون آمدن لز
جایی تشبیه کرده اند و این بحر را منسرح کفته اند منسرح مثمن
مطوی مکسوف مفتعلن فاعلن چهار بار مثالش
ای بر رخت روشنی خانه چشم را چشم و چراغ همه خواجه هر دو سرا
تقطیعش ای بر رخت مفتعلن روشنی فاعلن خانه چشم مفتعلن

می مرا فاعلن چشم چرا مفتعلن غی همه فاعلن خاجی هر مفتعلن
دو سرا فاعلن کشف در لغت بپا ماسته بریدن بود و در اصطلاح
انداختن حرف هفتم متحرک است و آن رکن را کشف و رو واقعست
مکسوف خوانند و چون تاء مفعولات را بکشف و واو او را
بطی بیندازند مفعلا بماند نقل کنند بلفظ با نوزین که فاعلن
است و چون فاعلن را لز مفعولات بکیرند مطوی مکسوف
کویند و این جا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی مکسوف
و اکر حشو مطوی موقوف باشد و عروض و ضرب مطوی
مکسوف وزن او چنین بود که مفتعلن فاعلان مفتعلن
فاعلن و اکر بر عکس این بود که مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان
و از اجتماع این چهار وزن که نشسته که بر وزن اصل اند
بیت نامور نون نشود منسرح مثمن مطوی مجدوع مفتعلن
فاعلات مفتعلن فاع مثالش من نشینیدم که خط بر آب
نویسند آیه خوبی بر آفتاب نویسند تقطیعش من نشینیدم
مفتعلن دم که خطب فاعلات بر آب نو نی مفتعلن مسند فاع

آیت حوز مفتعلن پی برآف فاعلات تاب نوی مفتعلن
فاع جون واو مفعولات را بطی بیندازند مفعلات بماند
فاعلات که لفظ مستعمل است بجای لن بنهند جدع در لغت
بینی بریدن است و در اصطلاح اندراختن هر دو سبب و ساکن
کردن تاء مفعولات و جون لن مفعولات مفعو بیندازند
لات سود فاع بجای لن بنهند و قیاس لن بود که فعل
بسکون عین بجای لن بنهادندی اما جون فعل بثقیل بود
دو حرف اول میزان را که فا و عین است گرفتند و الف
در میان کذاشتند و بجای لات بنهادند تا رعایت خفت
و حروف میزان کرده باشد بقدر امکان و لن رکنی را
که جدع در و واقعست مجدوع کویند و مولانا شمس الدین
محمد قیس رازی رحمة الله که عقد ذلک است درین فن
کفته است که این اسم این زحاف را لایق نیفتاده است
و اینجا عروض و ضرب مجدوع است و باقی ارکان مطوی
منسرح مثمن مطوی منحور مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

انواع زحاف بجای آن

جهام

دو بار

دو بار مثالش جون غم هجران او ندانست نهایت
عاقبت از وه عنق کرد سرایت تقطیعش جنانج هج مفتعلن
زان او ن فاعلات و اینها مفتعلن یت فع عاقبتن مفتعلن
دوه عنق فاعلات کرد سرا مفتعلن یت فع بحر در اصطلاح
اخراختن هر دو سبب خفیف و تاء مفعولات بود لا بماند فع
بجای لن بنهند که دو حرف میزان است و فعل در کلام
عرب بمعنی فلان آید و فع مستعمل نیست و لن رکنی را که بحر
در و واقعست منحور کویند و بحر در لغت کلو بریدن است
کویا لن رکنی رمقی بیش نمانده است بجهت بسیاری اخراختن
حرف از و و اینجا عروض و ضرب منحورست و از اجتماع
این دو وزن بیت آموزون نشود و منسرح مسدس مطوی از اصل خلیل
مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مثالش شاه جهان باد تا زمانه بود
کز کرمش خلق شاد مانه بود تقطیعش شاه جهان مفتعلن باد تا ز
فاعلات مان بود مفتعلن کز کرمش مفتعلن خلق شاد فاعلات
مان بود مفتعلن اینجا سه ارکان مطوی از منسرح مسدس مطوی

انواع زحاف جهام

سیم

دو بار

مقطع مفتعلن فاعلات مفعولن دو بار مثالش

بس که بوی تیر سد جانم گر بگذاری گریخت نتوانم

تقطیعش بس که بو مفتعلن یی تیر فاعلات سد جانم

مفعولن گر بگذار مفتعلن ری گریخ فاعلات نتوانم مفعولن

قطع در غیر فاعلاتی باصطلاح آنست که از وتد مجموع حرفست

ساکن را بیندازند و حرف پیش از وتد را ساکن سازند پس

چون مستفعلن را قطع کنند مستفعل شود و مفعولن که

لفظ با تنوین است بجای آن نهند و چون مفعولن را

از مستفعلن بگیرند مقطوع گویند بحر المضارع مثمن

اخرب مفعول فاعلاتن چهار بار مثالش معما باسم بها

سیفی که از آن شد رکنی آن بی رو تا روز بار دوران

ایدیجانب او تقطیعش سیفیک مفعول دا از اشد فاعلاتن

در شد مفعول آ پری رو فاعلاتن تا روز مفعول ماه

دور فاعلاتن آ آید مفعول جانبی او فاعلاتن اصل این

بحر مفاعیلن فاعلاتن است چهار بار اما چون مفاعیلن را

اخرب کنند مفعول شود بضم لام چنانکه گذشت در بحر هزج

و این چهار رکنی اخرب است و چهار رکنی سالم و این بحر را

از آنجهت مضارع گویند که مضارع در لغت مشابهت است

و این بحر مشابه هزج است در آنکه جزو دوم هر یک از این

دو بحر مستعمل است بر دو وتد مفروق چرا که جزو دوم

این بحر فاعلاتن است و او مشتمل است بر فاء و جزو دوم

بحر هزج مفعولات است بضم تا و او مشتمل است بر دو وتد

و خلیل ابن احمد که واضع این فن است گفته است این بحر را

بواسطه مشابهت بحر هزج مضارع خواندم و وجه مشابهت

آنست که در اول کانی هر دو بحر او تاد مقدم بر اسباب اند

مضارع مثمن اخرب مثل مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان

دو بار مثالش گر اعتقاد آن به باجام و زیاد است

با پیچ و جهد رویش مقصود اعتقاد است تقطیعش گر اعت

مفعول قاد آ آمد فاعلاتن با ماک مفعول موز یاد است

فاعلیان با پیچ مفعول مهد رویش فاعلاتن مقصود مفعول

اعتقاد است فاعلیان فاع لیان چون فاع لاتن را بشنید
فاعلیان شود چنانکه گذشت در بحر رمل مضارع مثمن اخرب
مکفوف فاعلات مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش بیت
دل بر رخ تو جوهر جان را نمی نشاند جان بر لب تو گوهر کان
نمی نشاند تقطیعش دل بر رخ تو جو هر جان را نمی نشاند مفعول حیث جوهر فاعلات
جان را نمی مفاعیل می نشاند فاعلاتن جان بر لب مفعول
بیت گوهر فاعلات کان را نمی مفاعیل می نشاند فاعلاتن
چون فاعلاتن و مفاعیلن را مکفوف کنند فاعلات و مفاعیل
شود بیخ اخر هر دو انچنانکه دانستی که کف انداختن
حرف هفتم ساکن است و اینجا صدر و ابتدا اخرب است
و حشو مکفوف و عروض و ضرب سالم مضارع مثمن
اخرب مکفوف مقصور مفعول فاع لات مفاعیل فاعلات
دو بار مثالش مولف گوید باز هوای لب تو میکوند
گرفته است معلوم می شود که مراخون گرفته است تقطیعش
باز هوا مفعول و ای لب فاعلات میکوک مفاعیل

مفعول

رفته است

رفته است فاعلات معلوم میشود که فاعلات مرا خوک
مفاعیل رفته است فاعلات چون فاعلاتن را قصر کنند فاع لات
شود چنانکه گذشت در بحر رمل مضارع مثمن اخرب مکفوف
محذوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن دو بار مثالش
مولف گوید بمعنی باسم حسین سیف بر سر وی که تو دیوانه ازو
خواهی مسحر تو شود جزو عامکو نقطیعش سیف بر سر مفعول وی که تو
فاعلات تو دیوانه مفاعیل ئی ازو فاعلن خواهی مسحر مفعول
فاع لات شود جزو مفاعیل عامکو فاعلن چون فاعلاتن را حذف
کنند فاع لن شود چنانکه گذشت در بحر رمل مضارع مثمن مکفوف
مقصور مفاعیل فاع لات مفاعیل فاع لات دو بار مثالش
کران طره است مشک بما چون چون نداد بوی و ز آن چهره است
ماه چرا در کشید روی تقطیعش کران طره مفاعیل است مشک فاع لات
بما چون مفاعیل داد بوی فاع لات و ز آن چهره مفاعیل است ماه
فاع لات چرا در کشید روی فاع لات و اینجا عروض و ضرب
مقصور است و باقی ارکان مکفوف و اگر عروض و ضرب محذوف

باشد وزن او چنین بود که مفاعیل فاع لات مفاعیل فاعلن
مضاع مسدس اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیل
دو بار مثالش ای نازنین که ماه منی انس و جان بکن چه شاه
منی انس تقطیعی ای نازنین که ماه منی انس و جان بکن چه شاه
مفاعیلن رحیب مفعول کی چه شاه فاعلات منی انس مفاعیلن
اینجا عروضی و ضرب سالم است اگر عروضی و ضرب محذوف
باشد وزن او چنین بود که مفعول فاعلات فعولن چرا که چون
مفاعیلن را حذف کنند فعولن شود چنانکه گذشت در بحر
هزج مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن چهار بار مثالش
یا لیت چه میطلبم باده نزد جان چه بود یا راحت چه منکر بیده پیش جان چه بود
تقطیعی یا لیت چه میطلبم باده نزد فاعلات
جا چه بود مفتعلن یا راحت چه منکر بیده مفتعلن پیش جان
فاعلات چه بود مفتعلن اصل این بحر مفعولات مستفعلن
است چهار بار اما چون مفعولات را طی کنند فاعلات شود
چنانکه گذشت در بحر هزج و چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود

جان و چه تا جان و تعقیر یا شاه چین را گویند

چنانکه گذشت تکرار و اینجا هر دو رکن مطوی اند و این بحر را
از جهت مقتضب گویند که اقتضاب در لغت بریدن جزیست از جزوی
و این بحر را از بحر هزج بریده اند و گویند چرا که الفاظ و ارکان
این هر دو بحر یکیست و اختلاف بیتی در ترتیب است و بس
و اصل هزج مستفعلن مفعولات است چهار بار و بعضی گفته اند
که این بحر در نوع عروب البته مجزو می آید و مجزو بیتی را گویند که عروضی
و ضرب او را چند اند و جزو بفتح جیم و سکون زاء با لفظ و لغت
بریدن است مقتضب مثمن مطوی مقطوع فاعلات مفعولن چهار بار
مثالش وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی حاصل از حیات
ای جان یکدمست تا دانی تقطیعی وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی حاصل از حیات
فاعلات مفعولن آن قدر که فاعلات بتوانی مفعولن حاصل از حیات فاعلات
ای جا مفعولن یکدمست فاعلات تا دانی مفعولن چون مستفعلن را
قطع کنند مفعولن شود چنانکه گذشت در بحر هزج و اینجا چهار
رکن مطوی است و چهار رکن مقطوع تفنن که در مستفعلن بحر
مقتضب است و تر مفروق و عین او را از لام جدا می باید نوشت

بریدن جزئی از جزوی

جزو از حصول مثمن مطوی که در دو رکن
و حرف سبب از ورکان ساقط شده

چنانکه گذشت بحر مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن چهار بار

مثال زدور نیست میر نظر بر دوست تا ملال چه دولت

تعالی الله از قوت قبال تقطیعش زدور نی مفاعلن میر نظر

نظر فعلاتن نظر بر و مفاعلن تا ملال فعلاتن چه دولت مفاعلن

تعالی الله فعلاتن از قوت قبال فعلاتن اصل این بحر

مستفعلن فاعلاتن است چهار بار اما چون مستفعلن را خبن

کنند مفاعلن شود چنانکه گذشت در بحر رجز و فاعلاتن را خبن کنند

در بحر رمل و اینجا هر ارکان مخبون شد و این بحر را از جهت

مجتث گویند که اجتثاث در لغت از بیخ بر کندن است و مدس

این بحر را که مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن است از بحر خفیف

گرفته اند و بر آورده چرا که الفاظ و ارکان این هر دو بحر

یکیست و اختلاف آنست که اینجا مستفعلن مقدم است بر هر دو

فاعلاتن و در بحر خفیف مستفعلن در میان دو فاعلاتن است

چنانکه معلوم خواهد شد و اسم مقتضب و مجتث اگرچه در

معنی بهم نزدیک اند اما چون این بحر را مقتضب نام کردند

این بحر را مجتث نامیدند از برای امتیاز و نام چنانکه گذشت

در اسم صدر و ابتدا و باید که این سخن بر خاطر باشد

تا اگر مثل این جزئی پیدا اجتباب بتکرار نباشد مجتث مثمن

مخبون مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان دو بار

مثال دلم که سوخت ز عشقت چراغ جان منست آن

غبار کز تو رسد نور دیده کامنست آن تقطیعش دلم که سو

مفاعلن خت ز عشقت فعلاتن چراغ جا مفاعلن منست آن

فعلیان غبار کز مفاعلن ترسد تو فعلاتن ردیده کا مفاعلن

منست آن فعلیان چون فاعلاتن را خبن و تسبیغ کنند

فعلیان شود چنانکه گذشت در بحر رمل مجتث مثمن

مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دو بار

مثال زبس که درد تو بر جان ناتوان منست هلاک من

طلبید هر که مهربانی منست تقطیعش زبس که در مفاعلن

در تبر جا فعلاتن ناتوا مفاعلن منست فعلات هلاک من

مفاعلن طلبید هر فعلاتن که مهربا مفاعلن منست فعلات چون

فاعلاتن را جبن و قصر کنند فعلات شود چنانکه گذشت در بحر
رمل مجتث مثمن مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلن بکسر عین دو بار مثالش مولف گوید شفا چو قرب
مبتلای ترا برون خرام که در وی صباد پای ترا تقطیعش
شفا چو در مفاعلن قدمی لست فعلاتن تمثلا مفاعلن سیرا
فعلن برو حرز مفاعلن مک در وی فعلاتن صباد پا مفاعلن
سیرا فعلن چون فاعلاتن را جبن و حذف کنند فعلن شود
چنانکه گذشت در بحر رمل مجتث مثمن مخبون مقطوع
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دو بار مثالش
مولف گوید اگر چه بار مرا نیست رسم دلداری بدین خرسم
که نزار و بدیگری یاری تقطیعش اگر چه با مفاعلن رمرانی
فعلاتن ترسم دل مفاعلن داری فعلن بدین خرسم مفاعلن
که نزار و فعلاتن بدیگری مفاعلن یاری فعلن چون فاعلاتن را
قطع کنند فعلن شود بسکون عین چنانکه گذشت در بحر رمل
مجتث مثمن مخبون مقطوع مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

دو بار

دو بار مثالش مولف گوید چو گویم از سر مستی لبت می نابست
مریخ از سخن ماکه عالم آبست تقطیعش چو گویم از سر مستی
فعلاتن لبت می مفاعلن نابست فعلان مریخ از مفاعلن
سخن ما فعلاتن کعالم مفاعلن آبست فعلان و چون فعلن
مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود چنانکه گذشت در بحر رمل
بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلاتن فاعلان مثالش
مولف گوید معما باسم دل که ز خوبان همه غم دیده است
بیشتر از عمر ستم دیده است تقطیعش دل که ز خوبان همه
با همه غم مفتعلن دیده است فاعلان بیشتر ز مفتعلن عمر ستم
مفتعلن دیده است فاعلان اصل این بحر مستفعلن مستفعلن
مفعولات است بضم تا اما چون مستفعلن را طی کنند
مفتعلن شود چنانکه گذشت بتکرار مفعولات را طی
و وقف کنند فاعلان شود چنانکه گذشت در بحر منسرح
اینجا عروض و ضرب مطوی موقوف است و باقی ارکان
مطوی و این بحر را از آنجهت سریع گویند که سرعت در لغت

شتاب کردن است و چون درین بحر اسباب بیشتر اند و
بیشتر از اوتاد و زود تر گفته می شود پس باین مناسبت این
بحر را سریع گفتند سریع مطوی مکسوف مفتعلن مفتعلن
فاعلن دو بار مثالش مولف گوید معما باسم کی بود آن
که بر بزم وفا می بدل پاکشد آن دلربا تقطیعش کی بود ا
مفتعلن دمک بیز مفتعلن می وفا فاعلن می بدل مفتعلن
پاکشد امفتعلن دلربا فاعلن چون مفعولات را طی و کف
کنند فاعلن شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و اینجا عروض
و ضرب مطوی مکسوف است بحر جدید مجتث فعلاتن فعلاتن
مفاعلن دو بار مثالش چو قدت کرد صنوبر کند سرو
بنو و چون قد سروت صنوبر تقطیعش چقدت کرد فعلاتن
چصنوبر فعلاتن کند سرو مفاعلن بنو و چو فعلاتن قد
سروت فعلاتن صنوبر مفاعلن اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن
مستفعلن دو بار اما چون فاعلاتن را جنی کنند فعلاتن
شود و مستفعلن را جنی کنند مفاعلن شود چنانکه هر دو گذشت

بتکرار و این بحر را از جهت جدید گویند که جدید در لغت
نو است و این بحر از جدید بحور مستحدث است یعنی نو پیدا کرده
شده است و از این جهت این بحر را بحر غریب نیز می نامند
و میگویند که این بحر را ابو زرجمهر پیدا کرده است بحر قریب
مکفوف اینست مفاعیل مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش
مولف گوید خداوند جهان بخش شاه عادل شهنشاه
جوان بخت داد کل تقطیعش خداوند جهان بخش
مفاعیل شاه عادل فاعلاتن شهنشاه مفاعیل جوان بخت
مفاعیل داد کامل فاعلاتن اصل این بحر مفاعیلن فاعلاتن
اما چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل شود بضم لام
چنانکه گذشت بتکرار و اینجا عروض و ضرب سالم است و اگر
عروض و ضرب مقصور بیاورند چنین بود مفاعیل
مفاعیل فاعلات چرا که چون فاعلاتن را قصر کنند فاعلات
شود چنانکه گذشت بتکرار و اگر عروض و ضرب محذوف
باشد وزن او چنین بود که مفاعیل مفاعیل فاعلن چرا که

چون فاعلاتن را حذف کنند فاعلن شود چنانکه گذشت
بتکرار و این بحر را از الجنة قریب گویند که قریب الفت
نزدیکیست و این بحر از جمله بحور مستحدثست و درین
نزدیک پیدا شده است و میگویند که مولانا یوسف
عروضی نیشابوری رحمة الله که اول کسی که در فارسی
تصنیف علم عروض کرده است اوست این بحر را پیدا
کرده است بعد از آنکه خلیل ابن احمد وضع بحور کرده
بود بدویست سال و بعضی گفته اند که ارکان این بحر
با ارکان بحر هزج و مضارع قریبست از الجنة این
بحر را قریب گفتند قریب اخرب مکفوف مفعول
مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالی تا طبع رهی برقرار باشد
مدام در شهر یار باشد تقطیعش تا طبع مفعول رهی برق
مفاعیل را ریاشد فاعلاتن مدام مفعول دری شهر مفاعیل
یار باشد فاعلاتن چون بحر مفاعیلن را اخرب کنند مفعول
شود و چون کف کنند مفاعیل شود بضم لام و هر دو بحر

جنانکه

چنانکه گذشت بتکرار و اینجا صدر و ابتدا اخرب است
و حشو مکفوف و عروض و ضرب سالم و اگر عروض و ضرب
مقصور باشد وزن او چنین بود که مفعول مفاعیل فاعلات
بحر خفیف مجنون فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالی
ای صبا بوسه زن زمن در او را در زنجد لب چو شکر او را
تقطیعش ای صبا بو فاعلاتن سه زن زمن مفاعلن در او را
فعلاتن در زنجد فاعلاتن لب چو شکر مفاعلن کر او را
فعلاتن اصل این بحر فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است
عاقل نوی که تقطیع که در مستفعلن بحر خفیف است و تد
مفروقست و عین او را از لام جدا می باید نوشت
چنانکه گذشت اما چون مستفعلن را جنبی کنند مفاعلن
شود و فاعلاتن را جنبی کنند فعلاتن شود چنانکه
گذشت بتکرار و اینجا صدر و ابتدا سالم است و باقی ارکان
مجنون و اگر صدر و ابتدا نیز مجنون باشد وزن او چنین بود
که فعلاتن مفاعلن فعلاتن و اگر عروض و ضرب فعلیان بود

مجنون مسمی باشد چنانکه گذشت در بحر رمل و مجتث و این بحر را
از آنجهت خفیف گویند که سبکترین بحرهاست در وزن
چرا که در هر رکنی او دو سبب خفیف مجتمع است بوتد
و باین سبب ارکان سبک شده اند و بعض گفته اند که
این بحر سبکترین بحورست باین معنی که نامهای دراز که
حروف بسیار دارد و در هیچ بحر آوردن آن ممکن نیست
درین بحر می توان آورد همچنانکه گفته اند خواجه عبد
الرحمن مادر کتابت هجو عبد الحمید ابن العمید است
تقطیعش خواجه عبد / فاعلاتن رحمان / ما مستفعلن در کتابت
فاعلاتن هجو عبد / فاعلاتن حمید ابن / مفاعلن العمید است
ما علیبان خفیف مخبون مقصور فاعلاتن مفاعلن
فعلات مثالش دو بار ماه رویا بخون مستسقاب کشتن
عاشقان گوید صواب تقطیعش ماه رویا / فاعلاتن
بخون / مفاعلن مستسقاب / فعلات کشتن عا / فاعلاتن عشقا
گوی / مفاعلن و صواب فعلات چون فاعلاتن را جنبن و

فقر کنند فعلات شود چنانکه گذشت بتکرار خفیف مخبون
محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین دو بار مثالش
مولف گوید کفتش حیف پی تو چاره ما رفت در مهر و کفت
مرگ بلا / تقطیعش کفتش حی / فاعلاتن پی تو چا / مفاعلن
ره ما فعلن رفت در مه / فاعلاتن و کفت مر / مفاعلن کبلا فعلن
چون فاعلاتن را جنبن و حذف کنند فعلن شود بکسر عین
چنانکه گذشت بتکرار خفیف مخبون مقطوع فاعلاتن
مفاعلن فعلن بسکون عین دو بار مثالش مولف گوید با تو
کی در دو ماتو ان گفتن / این سخن را کی تو ان گفتن / تقطیعش
با تو کی / در فاعلاتن دماتو / مفاعلن گفتن / فعلن این سخن را
فاعلاتن کی تو / مفاعلن گفتن / فعلن چون فاعلاتن را جنبن
و قطع کنند فعلن شود بسکون عین چنانکه گذشت بتکرار
خفیف مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن مفاعلن فعلان
دو بار مثالش مولف گوید حلما باتم / طباع هر آنچه موزونست جو
آدمی زان میانه مقصودست / تقطیعش طباع / فاعلاتن

هر اجمو مفاعلی جمو دست فلان آدمی ترا فاعلاتن مفاعیلن
مفاعیلن جمو دست فلان جزئی فلن مقطوع لا تنسب کنند
فلان سود چنانکه گذشت بتکرار فصل در بیان فک بعض از بحور
بر اثنی عشر بحر که سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب
و مجتث اند و وقتی که مسدس الاجزاء باشند یعنی هر یک از
اینها شش رکن باشد از یک دایره بیرون می آیند چرا که چون
مستفعلن مستفعلن مفعولات را که بحر سریع است بر خط
دایره توسیع دهی از مستفعلن دوم اغاز کنی و بر مستفعلن
اول تمام سازی و گویی که مستفعلن مفعولات مستفعلن
بحر منسرح باشد و اگر از مستفعلن دوم اغاز کنی و بر مس او
تمام سازی و گویی که تفعلن مفعولات مس تفعلن مس
بر وزن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن سود که بحر خفیف است
و اگر از علن مستفعلن دوم اغاز کنی و بر مستفعلن او تمام
سازی و گویی که علن مفعولات مستفعلن مستفعلن بر وزن
مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن سود که بحر مضارعست و اگر از مفعولات

اغاز کنی

اغاز کنی و بر مستفعلن دوم تمام سازی و گویی که مفعولات مستفعلن
مستفعلن بحر مقتضب است و اگر از مفعولات اغاز کنی و بر مفعولات
تمام سازی و گویی که مفعولات مس تفعلن مس تفعلن مفعولات
بر وزن مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن سود که بحر مجتث است
و از این بیان ظاهر شد که تفع که در مستفعلن بحر خفیف و بحر
مجتث است عوض لات است که وتد مفروق است پس او نیز
وتد مفروق باشد و همچنین ظاهر شد که فاع که در فاعلاتن بحر
مضارعست عوض لات است پس او نیز وتد مفروق باشد و صورت دایره این است

صورت دایره مستشبه که دایره محیط یکدیگر
اند مثلی بدان بر شبیه گردانیده شد تا اسان گردد
و این دایره را مستشبه گویند یکبار از انجهت که بعضی ارکان
بحور او مشبه اند بیکدیگر چرا که مستفعلن که در بحر خفیف

و بحر مجتث است مرکب از وتد مفروق و دو سبب خفیف
و مستفعلن که در بحور دیگر است دو سبب خفیف و وتد مجموع
و همچنین فاعلاتن که در بحر مضارعت مرکب است از وتد مفروق
و دو سبب خفیف و فاعلاتن که در غیر او است مرکب است
از دو سبب خفیف و وتد مجموع و بعض این دایره را دایره
و غیر نامیده اند بجهت آنکه وتد مفروق واقع نیست مگر در همین
دایره بحر مشاکل مکفوف مقصور فاعلات و مفاعیل مفاعیل
مشاکل خواهد گوید یا رغم شده ام و زسبب و بجوز زان سبب
که نشد در و محب دور تقطیعی یا رغمش فاعلات دام و زسبب
مفاعیل بدیجور مفاعیل زاسبب که فاعلات نشد در و مفاعیل
محب دور مفاعیل اصل این بحر فاعلات مفاعیل مفاعیل است
دو بار اما چون فاعلاتن و مفاعیلن را کف کنند فاعلات
و مفاعیل شود بضم آخر هر دو چنانکه گذشت بتکرار و چون
مفاعیلن را قصر کنند مفاعیل شود بسکون لام چنانکه گذشت
در بحر هزج و این بحر را از آنجهت مشاکل گویند که مشابه و موافق

بحر قریب

بحر قریب است در ارکان چرا که الفاظ هر دو بحر یکیست و اختلاف
بآنست که اینجا فاعلاتن مقدمست بر هر دو مفاعیلن و در بحر قریب
موخر است از هر دو مشاکلت در لغت مشابهت و موافقت
است و این بحر نیز از بحور مستحدث است بحر متقارب مثمن سالم
این بحر را از آنجهت مثمن این بحر را از آنجهت مثمن سالم متقارب گویند
که اوتاد و اسباب او بهم نزدیک اند چرا که هر وتدی را سببی
در پی اوست و تقارب در لغت بیکدیگر نزدیک شدن است
و بعض گفته اند که این بحر را از آنجهت متقارب گویند که اوتاد و
با یکدیگر نزدیک اند چرا که در میان هر دو وتد یک سبب خفیف
است و اصل این بحر هشت بار فعولن است مثالش اگر سرو من
در چمن چابکی کند عجب بار سرو بالا بکرد تقطیعی اگر
فعولن و من در فعولن چمن چا فعولن بکرد فعولن عجب با فعولن
شد ز سر فعولن و بالا فعولن بکرد فعولن متقارب مثمن مقصور
فعولن فعولن فعولن فعولن دو بار مثالش مرا گشت لن مه چو
هجران نمود ز مرکم خبر بود از نیم بود تقطیعی مرا گشت

فعولن تا آن مه فعولن چو هجر افعولن نمود فعول زمرکم فعولن بجز بو
فعولن و زیغ فعولن نبود فعول چون فعولن را قصر کنند یعنی
حرف ساکن سبب او را که نون است بیندازند و حرف متحرک
آن سبب که لام است ساکن سازند فعول شود و اینجا عروض و ضرب
مقصور است و باقی ارکان سالم متقارب مثمن محذوف
فعولن فعولن فعولن فعل دو بار مثالش مولف گوید
چو آیا بگویت مکن عیب من که بد اختیارم دریں آمدن
تقطیعش چو آیا فعولن بگویت فعولن مکن عی فعولن بمن فعل کیبی آن
فعولن تیارم فعولن دریں آ فعولن مدن فعل چون فعولن را
حذف کنند یعنی سبب خفیف آخر او را که نون است بیندازند
فعو بماند فعل بجای آن بنهند بسبب افتادن لام و اینجا عروض
و ضرب محذوف است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون
نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر بآنکه
که رکن آخر یکی فعول باشد و رکن آخر دیگری فعل از اجتماع
آن دو وزن بیت ناموزون نشود متقارب مثمن اثلم فعلن

فعولن

فعولن چهار بار مثالش اسوب جانی سوخ جهانی بد اعتقادی
تا مهربانی تقطیعش آ سو فعلن بجانی فعولن سوخ فعلن جهانی
فعولن بد اع فعلن تقادی فعولن تا مه فعلن ربانی فعولن ثلم در
در لغت رخنه شدن بود و در اصطلاح اندا اختن قاف فعولن است
عولن بماند فعلن بجای آن بنهند بجهت افتادن آن رکن را
که ثا در و واقعست اثلم گویند و چون فعلن را از فعولن بگیرند
اثلم گویند و اینجا چهار رکن اثلم است و چهار رکن سالم
متقارب مثمن مقبوض اثلم فعول فعلن چهار بار مثالش کرم
کرم بخوانی و درم برانی دل حزینی را بجای جانی تقطیعش
کرم بب فعول خوانی فعلن و درم بب فعول رانی فعلن دل یح فعول
زیرا فعلن بجای مفعول جانی فعلن چون فعولن را قبض
کنند یعنی حرف پنجم ساکن او را که نون است بیندازند فعول
بماند بضم لام و اینجا چهار رکن مقبوض است و چهار رکن اثلم
و بعضی مقبوض اثلم را بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانکه
خواجه عصمت الله بخاری رحمة الله علیه فرماید زهی

قاف

دو چشمت بخون مردم کشاده تیر و کشیده خنجر رخ چو ماهت
صباح دولت خط سیاهت شب معنبر تقطیعش ترا فعولن
چشمت فعلن بخون فعولن مردم فعلن کشاده فعول تیر و فعلن
کشید فعول خنجر فعلن رخ چو فعول ماهت فعلن صباح فعول
دولت فعلن خطش ماهت فعلن شبیه فعول معنبر فعلن
متقارب مسدس سالم فعولن مثمن بار مثالی زور دی جدائی فعولن
که از زنگانی بجای فعولن تقطیعش زور دی فعولن جدائی فعولن
جنان فعولن کاز زنگانی فعولن دگانی فعولن بجای فعولن
و اگر عروضی و ضرب مقصور باشد وزن او چنین بود که فعولن
فعولن فعول بحر متدارک مثمن سالم این بحر را از جهت
متدارک گویند که اسباب او دریافته است او تاد او را
تدارک در لغت دریافتن و پیوستن است بحر بیان که
خلیل ابن احمد پدر اکبر بود او را متدارک نام کرده و واحد
عروضی این بحر را غریب نام کرده است و اصل این بحر فعلن
است هشت بار مثالی حسن و لطف ترا بنده شد مهر مه

فعول

خطوط

خط و خال ترا مشک چین خاک ره تقطیعش حسن لطف فاعلن
می ترا فاعلن بنده شد فاعلن مهر مه فاعلن خط و خال فاعلن می ترا
فاعلن مشک چین فاعلن خاک ره فاعلن متدارک مثمن مخبون
فعلن بکسر عین هشت بار مثالش جور رخت بود گل باغ را
جور رخت بود قد سرو چمن تقطیعش جور رخت فعلن بود
فعلن گل باغ فعلن را فعلن جور رخت فعلن بود فعلن قد سرو
فعلن و چمن فعلن جون فاعلن را چنین کنند فعلن باغ بکسر
عین چنانکه گذشت در بحر رمل و اینجا همه ارکان مخبونند متدارک
مثمن مقطوع فعلن بسکون عین هشت بار مثالش بردم
دارم زاری کز غم تا کی زارم داری تقطیعش بردم
فعلن بیست فعلن دارم فعلن زاری فعلن کز غم فعلن تا کی فعلن
زارم فعلن داری فعلن جون فاعلن را قطع کنند یعنی از و تد
مجموع او که عین است حرف ساکن را که نون است بیندازند
و حرف پیش از و که لام است ساکن سازند فاعل شود
فعلن که بلفظ با تنوین است بجای است نهند و اینجا عروضی

احذ و فعل

همه ارکان مقطوع اند و این بحر را صوت الناقوس نیز گفته اند
و جابر انصاری رحمة الله علیه روایت میکنند که گفت در
راه شام با حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه بودم و بر دیری میگذشتیم ترسای ناقوس
می نواخت چون آن حضرت آواز ناقوس شنیدند فرمودند
که ناقوس چنین میگوید و چند بیت در شان فنای دنیا خواندند
و اول آن ابیات اینست حقاً حقاً حقاً حقاً صدقاً صدقاً صدقاً صدقاً
پس معلوم که صوت ناقوس مشابه متدارک مقطوعست متدارک
مثمن مخبون مقطوع فاعلن فعل چهار بار مثال سبیل سبیل
بر سمن مزن لشکر حبش بر خیمه مزن تقطیعش سبیلی
فاعلن بر سمن فاعلن مزن فعل لشکر فاعلن حبش فعل
بر خیمه فاعلن مزن فعل چون فاعلن را خبن و قطع کنند
فعل شود یکی عین فعل بفتح عین بجای آن نهند بجهت خفت
فتحه و متدارک مسدس اگر سالم الاجزا باشد وزن او
خبنی بود فاعلن سه بار و اگر مقطوع الاجزا باشد فعلن بود

و اگر مخبون الاجزا باشد فعلن سه بار

فصل در بیان

فلک دوم بحر گذشته بدانکه خلیل ابن احمد بحر متقارب را در یک
دایره نهاده است و آنرا منقوده نام کرده بجهت آنکه یک
بحر است و ابو الحسن اخفش آن دایره بحر متدارک را
استخراج کرده است بر قیاس دایره ها بحر دیگر چرا که چون
چهار فعولن را بر خط دایره نویسی و از فعولن آغاز کنی و بر آن
تمام سازی و گوئی فعولن فعولن فعولن فعولن بحر متقارب
و اگر فعولن را گذاری و از آن آغاز کنی و بر فعولن تمام سازی
و گوئی که فعولن فعولن فعولن فعولن بر وزن چهار فاعلن
شود که بحر متدارک است و صورت دایره اینست و این دایره را منقوده گویند

صورت دایره منقوده که دایره چهارگوشه
هشت مثمن باشد اگر آنرا دو دایره بهم
و فهم آن بر طالب

متفقه بکرفاد که ارکان بحور این دایره متفق اند بیکدیگر یعنی
معنی که همه خماسی اند و مرکب از دو مجموع و سبب خفیف و بعضی
این دایره را مشتبه نامیده اند بحر طویل سالم این بحر را از آنجهت
طویل گویند که طویل و در لغت دراز است و این بحر درازترین
بحرها شعر عرب است چرا که یک بیت او چهل و هشت حرف
می آید و هیچ بحر دیگر بیت بچهل و هشت حرف نمیرسد و بیانی
گفته که خلیل ابن احمد هر یک از این یازده بحر را که هزج و رجز
و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و خفیف
و وافر و کامل است بر شش رکن شباعی وضع کرده است که
جمله دو حرف باشد و بحر متقارب را بر هشت رکن خماسی وضع کرده است
که جمله و هشت حرف باشد اگر چه بحر مدید و بحر بسیط را نیز چهار
رکن شباعی لا خماسی که جمله و هشت حرف باشد وضع کرده است
اما بحر مدید در شعر عرب البته مجزو بیتی است که عروض و ضرب او
هفت چنانکه گفتیم و بحر مقتضب پس مدید نیز مدور گردد و بسیط
اگر مجزو باشد مدور شود اگر مثمن باشد البته عروض و ضرب او مخبون

و چهار رکنی

مجزوی آید

می آید

می آید پس چون بخبن از عروض و ضرب دو حرف بیفتد چهل و شش
حرف بماند و بعضی گفته اند که این بحر را از آنجهت طویل گویند
که مجزو نیاید و هرگز از هشت رکن کمتر نیست بخلاف بحور
دیگر و بعضی گفته اند که این بحر را از آنجهت طویل گویند که در
ارکان او اوتاد مقدم اند و بعضی عکس طویل را یعنی مفاعیلن
فعولن را چهار بار عریض و مقلوب طویل نامیده اند بر سبب
و وتد طویل است نسبت به سبب و اصل این بحر فعولن مفاعیلن
است چهار بار مثالش دل ارام ما را که بوعده وفا بودی
بنوعی بدی کاخر ستمی ما بودی تقطیعش دلا را فعولن مما را که
مفاعیلن بوعده فعولن وفا بودی مفاعیلن بنوعی فعولن
بدی کاخر مفاعیلن ستمی فعولن ما بودی مفاعیلن بحر
مدید مثمن سالم این بحر را از آنجهت مدید گویند که مدید در لغت
کشیدن است و این بحر را طویل کشیده اند و بیرون آورده چنانکه
از دایره معلوم خواهد شد و بعضی گفته اند که این بحر را از آن
جهت مدید گویند که دو سبب در دو طرف ارکان سباعی او

از فقط بعض الفاظ اند حاشیه

کشیده شده است فا در اول رکنی و نی در آخر و بعض گفته‌اند
که ارکان سباعی او در گرد ارکان خماسی کشیده و اصل این
بحر فاعلاتن فاعلن است چهار بار مثالش ای دل پر درد را
لعل تو درمان شده خاک بابت بنده را چشمه حیوان شده
تقطیعش ای دلی پر فاعلاتن دردرا فاعلن لعل تو درمان
فاعلن شده فاعلن خاک بابت فاعلاتن بنده را فاعلن چشمه حیوان
فاعلاتن و اشده فاعلن و ظاهر است که بحر مدید بسیط اقرب است
از طویل و اگر فاعلن را جنبی کنند چنین گویند فاعلاتن
فعلن چهار بار از بحر نقل برون آید مثالش از جان و دل
تا توان یکسر مو زان لب نازنده این سخن هی یکو تقطیعش
از جان و دل فاعلاتن تا توان یک فاعلاتن سر مو فعلن
زان لب نازنده فاعلاتن زنده این سخن هی فاعلاتن چیکو
فعلن بحر بسیط مثمن سالم این بحر را از جهت بسیط گویند که
بسیط در لغت گسترانیدن است و در اول هر رکن مبسوط
او دو سبب خفیف گسترانیده شده است و بعض گفته‌اند که

در اول

در اول ارکان او اسباب گسترانیده شده است سباعی را
دو سبب و خماسی یک سبب و اصل این بحر مستفعلن فاعلن
است چهار بار مثالش ای با وصالت دل شاد از دور فلک بحر تو
بر خاطرم چون چرا چشم نمک تقطیعش ای با وصالت مستفعلن
است دل فاعلن شاد از دور مستفعلن ری فلک فاعلن بحر تو بر
مستفعلن خاطرم فاعلن چون چرا مستفعلن چشم نمک فاعلن

فصل در بیان فک سه بحر که گذشته بدانکه این سه بحر که مدید
و طویل و بسیط است از یک دایره بیرون می آید چرا که
چون دو فعولن مفاعیلن را بر خط دایره نویسی و از فعولن
آغاز کنی و بر مفاعیلن دوم تمام سازی و گویی که فعولن مفاعیلن
فعولن مفاعیلن بحر طویل باشد و اگر فعولن را گذاری و از لن
آغاز کنی و بر فعولن تمام سازی و گویی که لن مفاعی لن فعولن مفاعی
لن فعولن بر وزن دو فاعلاتن فاعلن شود که بحر مدید است و اگر
از عیلن آغاز کنی و بر مفاعیلن تمام سازی و گویی عیلن فعولن مفاعیلن
فعولن مفا بر وزن دو مستفعلن فاعلن شود که بحر بسیط است

صورت دایره اینست و این دایره را مختلفه گویند بکسر لام

صورت دایره مختلفه بر پنج دایره محیط بکرد دوازده
نقطه این دایره گرد آمده است و در دوم این کتاب

این دایره را مختلفه گویند بکسر لام از آنجهت که ارکان بحور این دایره
مختلفه اند بعض خماسی اند و بعض سباعی و بعض گفته اند که چون ارکان
سباعی این سه بحر مختلف بود این دایره را مختلفه گویند و بعض
این دایره را مختلفه نامیده اند بفتح لام بحر وافر مثمن سالم این بحر را
از آنجهت وافر گویند که درین بحر حرکات بسیارست چرا که هر رکنی
او مشتمل است بر پنج متحرک و دو فر بضم واو و فا فا در لغت بسیار
است و بعض گفته اند که این بحر را از آنجهت وافر گویند که اشعار
عرب درین بحر بسیارست و اصل این بحر مفاعلتن است مثالش
چو شد صفای کسوی کسی بجشم رضا نگری زرسم جفا مفاعلتن

طریق وفا مفاعلتن بسیر تقطیعی چو شد صفای کسوی کسی
مفاعلتن بجشم رضا مفاعلتن بنیکی مفاعلتن زرسم جفا
مفاعلتن بی کوتی مفاعلتن طریق وفا مفاعلتن بسیری
مفاعلتن بحر کامل مثمن سالم این بحر را از آنجهت کامل گویند
که همچنانکه در دایره وقف کرده اند همچنان تمام آمده است
و خلل در لغت نیست و بعض گفته اند که چون حرکات این بحر
بسیار بود او را کامل گفتند چرا که یک بیت تمام او مشتمل
است بر چهل متحرک اگرچه بحر وافر نیز مشتمل است بر چهل
متحرک اما او تمام مستقل نیست و بعض گفته اند این بحر را
از آنجهت کامل گویند که ضروب او بر نه وجه می آید و ضرب هیچ بحر
دیگر این مقدار نیست و اصل این بحر متفاعلن است
هست بار مثالش نه دلش زرسم جفا کی بغلط بسوی وفا رود
نه وفای او بدو صد جفا ز دل جفا کی مارود تقطیعش نه دلی زرسم
متفاعلن بجفا کی متفاعلن بغلط بسوی متفاعلن بوفا رود
متفاعلن نه وفای او متفاعلن بدو صد جفا متفاعلن ز دلی جفا متفاعلن

این بحر را از کامل و وافر ساخته اند
ارکان هر دو متصل شده است

کی مارو و متفاعلن **فصل** در بیان فک دو بحر کرده شده بدانکه
وافر و بحر کامل از یک دایره بیرون می آید چرا که چون چهار
مفاعلتن را بر حذف دایره نویسی و از مفاعلتن آغاز کنی و بر علتن
تمام سازی و گوئی که مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
بحر وافر باشد و اگر از علتن آغاز کنی و بر مفاعلتن تمام سازی چنانچه
گوئی علتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن بر وزن چهار بار
متفاعلن نمود که بحر کامل است و صورت دایره اینست
صورت دایره موتلفه بر چهار دایره محیط بیکدیگر که هست
بخطی برابر باشند کرده شده تا آسان گردد و سهل بر کاتب و فهم بر طالب

و این دایره را موتلفه گویند بکسر لام از آنجهت که ارکان بحور

این دایره

این دایره را بهم الفت و مناسبتی هست باین معنی که اجزای
اند و مرکب از دو مجموع دو فاصله صغری و بعضی این دایره را
متفقه نامیده اند و معنی ایتلاف و اتفاق بهم نزدیکست
و معلوم باشد که این پنج دایره که درین رساله آورده شد دایره
است که خلیل ابن احمد کرده است و نام نهاده است بجهت علتی که
و پانزده بحر از اصل استخراج کرده اما دایره اول را که مجتلبه است
بر شش رکن نهاده است بجهت آنکه بحور این دایره صدر الاجزاء
وضع کرده است همچنانکه گذشت در وجه تشبیه بحر طویل

وضع

فصل در بیان اوزان رباعی بدانکه وزن رباعی که آنرا
دوبیتی و ترانه نیز میگویند از بحر هزج بیرون می آید و آنرا
بحر پیدا کرده اند و بر بیست و چهار نوع آورده و مجموع این
بیست و چهار وزن از ده لفظ مرکب است یکی مفاعیلن
سالم که هزج سالم است تکرار آن حاصل می شود چنانکه گذشت
و دوم مفعول الحرب همچنانکه دانستی که چون مفاعیلن را
حرب کنند مفعول نمود بضم لام سیوم مفاعلن همچنانکه دانستی

که چون مفاعیلن را قبض کنند مفاعلن بماند چهار مفاعیل
مکفوف همچنان دانستی که چون مفاعیلن را کف کنند
مفاعیل بماند بضم لام هیچ فعول اهم و هم در اصطلاح اهل
حذف و قصر است در مفاعیلن و چون به حذف لن از مفاعیلن
بیفتد و بقصر فا بیفتد و عین ساکن شود مفاع بماند فعول
بجای آن بنهند بجهت افتادن لام و از اکه هم در رو واقع است
اهم گویند و هم در لغت دندان پیش شکستن است و چون فعول را
از مفاعیلن بگیرند اهم گویند شبیه فعل مخبون و خبن
در اصطلاح اندراختن هر دو سبب مفاعیلن است و چون هر دو
سبب را بیندازند مفاعلن فعل بجای آن بنهند بجهت افتادن
عین و لام و لغت رکن را که خبن در رو واقع است مخبون گویند
و خبن در لغت خبیث کردن است و چون فعل را از مفاعیلن
بگیرند مخبوب گویند هفتم فاع از آن و زلل در اصطلاح اهل هم
و حزم است و چون از مفاع اهم هم بیفتد بجزم فاع بماند و زلل
در لغت بیجکونی زدن و نصف پایان رفتن است و چون فاع را

از مفاعیلن

از مفاعیلن بگیرند اول که گویند اسم فاع ابتر و بتر در اصطلاح اهل
خبن و حزم است و چون از مفاعلن مخبوب هم بیفتد بجزم فاع بماند فع
بجای آن بنهند که دو حرف اول میزان است و بتر در لغت
دنباله بریدن است و چون فع را از مفاعیلن بگیرند ابتر گویند
هم مقطوع اخرم همچنانکه دانستی که چون مفاعلن را خرم کنند
مفعولن شود و هم فاعلن استر همچنانکه دانستی که چون مفاعیلن را
ستر کنند فاعلن بماند و از برای ضبط این اوزان خواجه حسن قطان
که از ایمه خراسان بوده است دو بحره ساخته است یکی را بحره
اخرب گویند و دیگری را بحره اخرم اما بحره اخرب آنست
که رکن اول او مفعول باشد و بحر اخرم آنست که رکن اول او
مفعولن و بحر اخرب بر دوازده نوع می آید صورتش اینست بحر اخرب

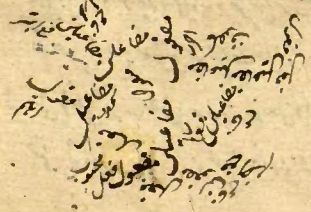

و از اجتماع این دوازده وزن با یکدیگر رباعی موزون نشود
و بحره اخرم نیز دوازده نوع می‌باشد صورتش اینست

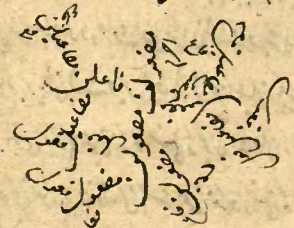

و از اجتماع این دوازده وزن نیز با یکدیگر رباعی موزون
نشود و بعض گفته اند که اوزان بحره اخرب را با اوزان
بحره اخرم جمع کردن نیکو نیست مثال دو وزن از بحر اخرب
سیفی چه سالهای نوستی دلکش کسی هر که بدید شد دل و جانش خوش
اهل دل از و چو فیضها می یابند بنویس که هست فیضها تا رخشی
تقطیعش سیفی مفعول رسالهای مفاعلی نوستی دل مفاعیلن
کسی فع کسی هر که مفعول بدید شد مفاعلی دل و جانش مفاعیلن
خوش فع اهل و مفعول نو چو جفی مفاعلی فیضها می یابند مفاعیلن

بی مفعول کهست فی مفاعلی فیضها تا رخشی مفاعیلن خوش فع
و بعض گفته اند که اوزان رباعی ده هزار میرسد و از آن
جمله اینست که مفعول مفاعلی مفعولی فعلی و این امثال
آورده که العاشق فی هواک ساه ساهر تقطیعش العاشق
مفعول فقی هوا مفاعلی لساهن فعولی ساهر فعلی
و شک نیست که این مصراع را چنین تقطیع می توان کرد
که العاشق مفعول فقی هوا مفاعلی کساهن مفاعیلن هر فع
الحمد لله علی الاتمام و علی نبیه الصلوة والسلام
بتاریخ بیست دوم شهر ربیع الاول سنه ۱۰۸۸ بمطابع احمر

ALLAMA IQBAL LIBRARY
MSS NO. 51
UNIVERSITY OF KASHMIR

مقال الفقیه
ابن بیس گفت مرا حضرت علی علیه السلام
که زنکاح معجل موسع خلل آنکاه
که زنکاح معجل حرام آمد و اما چنانکه دیر اجل نباشد
و سهل موسع معجل حرام آمد که بدین زن با آن نکاح نکرده است
اگر هر سه مانی نزد که بدین زن با آن نکاح نکرده است
در تصرف فرزند باشد که مبلی او را بجانب خود کشد و سهو شود و بیت
غایب باشد او را بدوزخ رسانا و موسه حاجت بسیار و عفیفه را و اهل ستر را در دل او دیگر تا زن با مال و
حال و جمال در نظر او در آرد با فریضه شود و چون بت پرستی بپرستی بخورت او مشغول باشد و ایشان
جمال بدل مال او و نکاح آرد همه روز چون بت پرستی باطل مشغول باشد و ایشان
حرام و مستوجب کنهاه تا او را بدین نجا نزد کاری باطل مشغول باشد و ایشان
سوت بیدا آید و عداوت ظاهر و بدنام دادن زن طلاق افتد و ایشان را جز بنا بد و هر کی بنفاق و زنا
او بجرم می باشد جنان و اگر که حلال کند بگیرد اما و دربان ایشان را موافقت فرا نهی باید و هر کی بنفاق و زنا
مشغول باشند و اگر بار دیگر حقد کند جایز نباشد از بهر آنکه سه طلاق گفته است و عقد باطل شده است
و فرزندان تولد میشود همه مرتبی مستوجب دوزخ آنهم نعوذ بالله منها جواب رسول فرمود علیه السلام
با حضرت علی او آنست که وقت نکاح بنت باید گیرد و بصدق و تزویج کند از حرام که این زن را بخواهم تا دین
کبر حصار آید تا مبان فرزندان حاصل آید که بسیار گوید و تزویج الکسی بخواند و چون زن را در خانه آرد
بنیت و حبت شنود و در وقت کلمه تحیت بسیار گوید و تزویج الکسی بخواند و نظر که جمال و مال ندارد
دنیا و ما بخوانند تا از نزد او ابتغی بآیه اللهم جنبنا الشیطان و جنب الشیطان ما رزقتنا الحمد لله الذی
رجل النکاح و حرم السفاح و از رزقنا حلالا طیبا و دو رکعت نماز بگذارد و چون زن را
هم بفرماید و بعد از آن هر دو پای زن بنویسد و در رکعت نماز بگذارد و در جهار رکعت
خانه زنه خدای تعالی هفتاد نوع برکت پیدا آرد و ایشان را
با یکدیگر موافقت کند و بصحت و عافیت
دارد و الله تعالی

SNo(42)

NATIONAL MISSION FOR MANUSCRIPTS
MANUS DATA

Record No.	Organization/Individual:
Name of the Institution: Allama Iqbal Library, University Campus Srinagar Personal Collection:	Communication Address: Allama Iqbal Library. University of Kashmir. Hazratbal, Srinagar
Title of the Text: Risala Aroozz Other Title:	Bundle No. ..... Acc. No./Manuscript No. 6110.....
Author:	No. of Folios ...51..... Pages .....✓.....
Commentary: ✓	Size of Mss. Material: Paper/Palm leaf/birch bark/cloth/leather/other
Commentator: ✗	Missing portion:
Language Persian	Illustrations ✓ Complete/Incomplete ✓
Script: Persian Nastaliq	Condition: Good bad brittle worm eaten fungus stuck
Date of Manuscript	Source of Catalogue: Descriptive/Hand list/Alphabetical/Index Card
Key words:	**Colour of Manuscripts:**
Subject: Linguistic	**Remarks:**